

روش نویسندگی

دکتر اسدالذہا میبشری

فهرست مندرجات

<u>صفحة</u>	<u>عنوان</u>
۱	مقدمه
۳	فایده آموختن این فن چیست؟
۳	۱- تکامل السایت
۴	۲- تربیت روانی
۵	۳- فهمیدن و فهماندن علوم و هنرها و حرفه‌ها
۶	۴- حفظ ملیت
۱۰	آیا میتوان خوب نوشتن را آموخت؟
۲۰	فصل اول- منطق سخن
	<u>قسمت اول:</u>
۲۲	کلمه
۲۶	نسی بودن کلمات
۲۷	آهنگ کلمات
۲۸	رابطه املا با معانی
۲۹	افروندن نیروی کلمات
۲۹	۱- پیوند کلمات
۳۴	تعبیر اثر کلمات
۳۵	تأثیر زمان و مکان در کلمات

۳۶	صفت
۳۷	۲- مقایسهٔ اشیاء و معانی
۳۹	تشبیه
۴۰	مجاز
۴۰	استعاره
۴۱	کنایه
	<u>قسمت دوم:</u>
۴۲	جمله
	شرایط زیبایی جمله
۴۴	۱- جمله کوتاه باشد (ایجاز)
۴۷	امتحان صحت جمله
۴۷	جمله کوتاه چیست؟
۵۱	۲- جمله مورون و حوش آهنگ باشد
۵۲	۳- کلمات جمله مکرر باشد
۵۳	۴- کلمات و معانی جمله ، متناسب باشد
۵۶	فصل دوم - ارکان سخن
	<u>قسمت اول :</u>
۵۷	موضوع سخن
۶۵	انتخاب موضوع
۷۰	قسمت دوم - طرار بندی یا طرح سخن
۷۳	چگونه باید سخن طرار داد

۷۷	تقسیم نندی طرح
۸۰	تناسط طرح
۸۱	سرعت
۸۱	قسمت سوم - انسجام سخن
۸۳	گیرائی سخن
۸۴	چرا؟
۸۹	نات کردن رنگ و ارزش کلمات و جمله ها
۸۹	سیاق سخن
۹۰	سیاق را در طبیعت چگونه می یابیم؟
۹۳	پایان
۹۵	نقطه گذاری

منطق سخن

مقدمه

هر که برای نوشتن قلم بدست گرفته باشد میداند که قلم ابراری بی اندازه طریف است که بکار بردن آن، هر چه چاکدستی بسیار میخواهد. بسیاری از مردم درس خوانده بزرگواران و دانش و هنر طی کرده اند و وقتی قلم برمیگیرند تا نامه ای دوستانه یا مقاله ای علمی یا ادبی یا سویسد، احساس میکنند که با ابرار پر معنائی سروکار دارند و قلم، این ترانه سارنعمه پرور که یک جهان درک و احساس و دانش و شور و رنگ دارد در دستشان گنگ و لال و سرد و خسته، لب از لب نمیکشاید.

الته طرافت و سنگینی قلم را آنکس احساس میکند که گوهر شاس و مدرك باشد، و نخواهد روی ریشای سخن را بخراشد، رگرتنه این ابرار طریف و حیانت حشر را دیوانه وار بر صفحه کاغذ میکشد و بیدریغ کشتار میکند. طری به بسیاری از نوشته های روز میرساند که، تاریکائی و ناخنکی سخن، و بی تعلی و بی روحی مطلب تا چه اندازه است.

هر روز حماسستی، مثل افتتاح مجلس ما، در نامه و ولتها، سیاد دستاها، کشایش سگاهها، جشن ها، سوکها، گفتارهای ما، حماسه های وطنی، و حماسه های ایراد و معالجه نوشته میشود، اما بیشتر این گفتارهای

مکرر، نامعانی پست و کلمات زشت و انشاهای علط تنظیم میگردد. کمتر معنی گرم و دلچسبی در دل میگذارد، و کمتر منظور دلخواهی را در قالب مناسبی نشان میدهد.

معدودی کلمات فلک کرده و چرکین در هم افتاده، پیوسته جان (شنودگان محترم)، و (خواستگان ارجمند) را شکبجه میدهد. بخشنامه‌های خشک و بیرمقی است که سایه‌ای از رمان و مگان و اثری از لطیف بیان در آن نیست. مثل سبک قر، قبلا با تراشی حشن آماده شده است و فقط جای اسم و تاریخ در آن حالی است که مناسبست و درآبر میشود. هر یک از اداره‌های دولتی نیز سبک و روشی در نویسندگی اختراع کرده‌اند که با قاعده هیچ‌زمانی همساز نیست. این آثار، در نابودی زبان و آشفتگی بارار سخن بیداد میکند، و مردم که هر روز بیارشان سخاویدن و احبارشان بشیدن بیشتر میشود، بوسیله این آثار متدل، پیوسته قدحهای پر زهر را بر لب میهند و احساس هر را در خود نابود میسازند.

پس، ناچار این پرسش پیش می‌آید که علت این ناتوانی چیست؟ بیشک، علت آنست که ما، ارزش زبان و هر زبان ملی خود را چنانکه باید نمیدانیم و از ایرو آنرا بی‌ماینده و آسان می‌پنداریم، و باین دلیل در محیط داستان و دبیرستان برای آموختن آن کوشش بایسته نمیکنیم و طبیعتاً در کانون خانواده و خانه اجتماع نیز، که از فرهنگ ریشه میگیرد، چیر آموخته‌های نمی‌یابیم.

در صورتیکه، اگر زبان هر قوم دشوارترین و مهمترین موضوع مورد نیاز آن باشد، بیشک در ردیف مشکلترین و مهمترین آنهاست. هر سال، دانش‌آموز باید از خود پرسد که در فن نوشتن و گفتن

نسبت بسال پیش چه سکنه تاریکی را روشن کرده و برای دانستن زمان خود که کلید زندگی اوست چه کوششی نموده است، و کوشد که در نوشتن و گفتن بیرون در سایر درساها، پیوسته آگاهتر و دانشمند تر شود، و زبان گرم و دل انگیز فارسی، زبان مادری خود را، با همه زیباییهای نهفته اش بیامورد.

فایده آموختن این فن چیست؟ - شاید بر خاطر خواننده ای نگردد که «مگر مقصود از نوشتن و گفتن، همانندن مطلب خود و فهمیدن سخن دیگران نیست؟ این امر ساده و آسان را همه میدانند و کوشش در راه آن بی فایده است»

اکنون، چند فایده از فواید سخندانی را مختصراً برای شما می گوئیم، و در فصلهای آینده، رنگ بارکی از طراوت زبان و اهمیت آن را نشان میدهیم تا ارزش این هنر که اساس زندگی اساس است تا حدی معلوم شود

۱- تکامل انسایت - در کتابهای آسمانی، سخن ابتدای خلقت و سر لوحه انسایت شناخته شده است انسایت با پر و بال سخن پرواز میکند و سخندانی هر مرد که اسان و هدیه مردی آفرینش است. سخن، دستی است که در پیچه روح را میکشاید و دیبای بکران درون را آشکار میگرداند. اگر ارباب سخن بگردیم، باقلیم دل و جان اسان بپریم و یکدیگر را به حیوانیم. روحمان تماس بیکدیگر و گرم بیکدیگر در پشت حجاب تن، میتوان آشنا گشت و بر می عشق و مهر را نشان داد، چنانکه، دو نفر در لغافه چرمین و در کنار هم، میتوانند قافله انسانی یکدیگر را بسازند و به چار، تا پایانی عمر در بر روی تیرگی و بافتناحتی سپری میکنند.

وقتی اسان آوار بلند و دست کسبه طلیعت را شنید، آواز را پس

میدهد ، آسان که هنرمند نعمه‌شاس و نعمه‌سار هر ناك طبيعت را چون
 فریاد بلبل و باله موج آشفته و زمره ناران را بر نك گياه و گل و ...
 میشود و آثار در حامة نعمه دیگریان میمایاند ، یا شاعر و محسمه
 سار و نقاش ، نك و مفهوم جهان را می‌بید ، نطق آب و حاك را میشود
 و آن را بزبان شری بیان میکند و حکایت‌های جاسودی را ترجمه بار
 میگوید . بالحمایه ، آدمی ، مدد سخن در ژرفای طبیعت سیر میکند و
 نادیای اسرار جهان همراه و هم‌زمان میشود . آنگاه ، ار شیدن آهك
 پرندگان صحرا و فریاد باد و بر خورد سنگها و ... احساس میکند که
 فقط يك نعمه از گلوی گرم طبیعت بیرون می‌آید و تنها يك قلندر سینة
 جهان برای همه موحودات می‌کوند ، و می‌بید که جهان پر درود ، چون
 کوه سیاه پرنور و پر زمره محبت است . پس ، با همه موحودات دست
 احلاس و یگانگی داده ، موحود واحدی سرا پسا عشق و فداکاری
 می‌شود .

۲ - تربیت روانی - با سجداتی و معنی آفرینی ، نواحی تیره
 فکر روانی میتود و احساسهای واپس رانده ، حرمانها ، و هیلهای پزمرده
 که در پناهخانه خاطر متراکم و مسروی است و بسا که روزی دیوی اسان
 شکر یاماری در ناك و گرنده شود ، پروانه زیبا و فرشته اس و ملك
 محبت و رحمت می‌گردد .

چون عمل ادراك و بیان سخن اکتسابی است ، و مومرا کز آن در
 هر پاپا پس می‌رود و رشد میکند ، پس اگر اسان در بیخ تفکر و یافتن
 کلمات مناسب و ... تحت حمله‌های رسا را بر خود هموار سازد ، و طوطی
 و را آنچه را میشود و اگر کند ، رفته رفته افق دید و وسعت اندیشه را از

دست میدهد، قوت فکر و قدرت تصورش میمیرد، زبان گفتارش لال میگردد و رنگ جمال ارزندگی انسانیش سترده میشود

طغلی که لال است و توانایی سخن گفتن ندارد، پرحاشجوی و کم ادراک میشود کسی که نتواند بحلقه اس اجتماع وحش عظیم شریعت درآید و با مردمان خوگر شود، درنده حوی و دشمن اجتماع میگردد آری، وقتی انسان تفکر نکرد و معنی بیافرید، و از سخن در حور گفتن و اما بد، در میدان بی پایان انسانیت مجال جولان نخواهد داشت. در مقابل برهان ناتوان میشود و محای افکندن تیر حجب، دشنام میگوید و بجای آنکه با سخنان دلکش و معانی ساحرانه، بوی عود و گل پراکند، خاک و خاکستر بيمطقی بر سر و روی دیگران می پاشد هر که مردانه بر حریف چیره نشود، مردانه مسموم میکند و هر که نور سخن بر چشم دلش بتافت هیچ چیز را ندید، زیرا که در تاریکی هیچ حیر دیده نمیشود

پس، باید سخن آموخت و حد روشن کلمات و معانی را شناخت تا دماغ در حد بدی معانی و دسته کردن گلهای مقصود چیره دست گردد آنگاه، مانند چشمی که از تیرگی کوری حلاص شده باشد، انسان مطلقه الواو را میشناسد، سایه روش را احساس میکند، در دنیای شگرف رنگهای پای میگردد و بارنگهای و بدیع پایان معانی آشنا میشود، دل و حاس تازه میگردد و هر گرم خاک، و حرکت، حمیس را لمس میکند و آری، در دریای بود، که در اقلیم انسانیت تا اند حاری اسر حاود" سیر میکند

۳ - فهمیدن و فهماندن عالی و هنرها و حرفه ها - پیداست

اگر موضوعی را گفتن و در شن ترا بیه، لیر نمی بر این سخن دیگران در ماییم و منور کات خود را مخته و مسجیده بدیگران متعلق سازیم

باید کتابهای علمی و فنی چنان استوار و زیبا، بی هیچ خشکی و
 زندگی، نوشته شود که خواننده در طول خواندن آن، پیوسته نعمتهای
 دلنواز و شیرین بشنود. از یک نقطه شروع حرکت کند، بی پراکندگی
 خاطر و بی آنکه از باصافی کلمات و جمله ها پایش سسکی در آید، با از
 ناموزونی طرح به پیراهه افتد، با آهنگ درای کلمات، سرخوش و پر نشاط،
 از کوتاهترین راه و زیباترین مسیر، سر منزل مقصود برسد. قانونها باید
 طوری تنظیم شود که کاملاً حاکی از مقصود نفس باشد و اراده او را دقیقاً
 در قالب کلمات و سیاق سخن منعکس نماید، و از کلمات مبهم و مرادفهای
 بی مورد و از بیطامی ارکان جمله و ارتیرگی سیاق پیراسته باشد.

دردیای زنده، هیچ کتانی نیست که بیرون از دستور زمان و بی
 شیوائی بیان نوشته شده یازنگ ریسانی و طرافت نداشته باشد. اگر قتل
 نفس حمایت باشد، باید بی قول کرد که بر باد دادن وقت و زندگی مردم
 هم، حمایت است، و بر عکس صرفه جوئی در آن، بخشیدن زندگی و اعطای
 حیات است. از ایرو، آثاری که بر مروج فن نویسدگی باشد، با روشنی
 و جازوب برا گرفته میشود و مابین طرز، عمر گهربار و پر ارزش خواننده،
 یعنی گرا بیاترین عطیه حیات او، بیپوده تلف نمیگردد. پس، سعادت
 خدمت، مؤلفی راست که نوشته اش با استحکام قواعد زبان و شیوائی سخن
 یاز باشد و مطلب را با سانی و گوارائی در مهر خواننده جای دهد.

۴ - حفظ ملیت

زبان و ادبیات «رقوم»، تصویر رنده حیات و مخزن افکار و نمودار
 فکر و عمل گذشتگان و بالجملة، ملیت آرقوم است که در زیر پتک عوامل
 حیات صورت ثابت گرفته، با نفس گرم آشنا و جریان خون و نوسان دلها،

هماهنگی ثابت و دلر با یافته است .

در طول قرنهای پرحادثه ، سیل افکار و تأثرات ، در اشعاب اعصاب و در جریان گردش خون و در شبکه بافته‌های و خود هر قومی موج رده ، از سینه‌ای سینه‌ای و از دهانی بدماغی و از پدیری نفرندی و از سلسلی نسلی با همه انعکاسات زمان و خاطره‌ها جاری شده ، صورت کلمات و اصطلاحات و کتابه‌ها و استعاره‌ها و ضرب‌المثل‌ها و افسانه‌ها در آمده است . این معانی ، در موج دریای حوادث و علل ، کسوت و ترکیب سخن گرفته است و برای آن کلمات و ترکیبات که گنجینه معانی عظیمی است و در هر يك طنین ترانه‌های تاریخ پیچیده است ، بسی هوش و ذوق و زمان بکار رفته ، و در اثر ایسکه ازدهانی بدهانی غلطیده و در زیر قلمها چرخ حورده ، سستی و ناصافی را از دست داده ، صیقلی و آبدیده گردیده است . مثل شراب کهنه که در گردش پیاله حورشید ، تلخی و دردش را رمان مکیده و قطره‌های آبراز نشاط و گوارایی اساشته باشد

زبان ، دفتر حوادث گذشته و مجموعه قابونهای احتمالی و کتابخانه خاطره سلهاست . سلهاستی که حاکشان در تهیه کرد بادهای وحشی و سرگردان ، توتیای چشم ، و میاله حیاتیشان ، دم گرم و خوشه وای زندگی است

یکی از نویسندگان اروپا (۱) میگوید «ملتی که زبان خود را خوب بداند ، هر چند روزی اسیر ملت دیگر گردد ، بمنزله محبوسی است که کلید زندان خود را در جیب داشته باشد . چنین محبوسی ، هر لحظه اراده کند میتواند از زندان خارج شود »

(۱) آلفونس دوده .

امروز ما خود می بینیم که در سر زمین پهنای ایران، با همه
 تشنه سیاسی و مذهبی، چیزی که ما را بهم نزدیک نگه داشته
 است همان چند شعر ارجح و چند ترانه ارتباطی و چند سخن از فردوسی
 و سعدی است که مانند بدای آشنا که در شب ظلمانی، دریابایی بی آب و
 علم بگوش در رسد ما را بهم می خوانند و پیوند میدهد آری همزبانی
 حویشی و پیوندی است (۱) - زندگی روحی و مادی ما، در ترکیب اندی
 ادبیات و صرف الی مثل ها و قصه ها و اشارات بدیع، تار و محبت و اس بر دل و جانمان
 کشیده، همدردی و عمخواری پدید آورده است

هنوز، قیافه سیارش را به گام مرگت، و شیون شیرین را بر بالین خسرو،
 و اندوه حسرت را از دیو دلی شیرویه می یسیم و می شمویم و صدای سنگین
 چکمه اسکندر در تخت جمشید، و تصرع دارا سر بر راوی سکندر، که
 در رواق تاریخ ما پیچیده است بگوش در میرسد هنوز، کاج بلندی را که
 فردوسی بی افکنده، از باد و باران گزند ندیده و گاستان سر سر سهندانی
 را که سعدی حدسدی کرده، تاره و خوش است و گندهانی که به مهندسی
 نظامی سر کشیده شکوه مهنداست و طلسم قصیده مدائن، ایوان کسری را
 از فروریختن حفظ کرده است، و هنوز با همگ ترانه های حافظ، « سرود
 زهره برقص آورد مسیحارا »

باری، تصویر دل و جان، و حوادث و زمان را کلمات نقشندی میکند
 و حوادث در سینه نگاه میدارد، و تکاپوی روحی گذشتگان، با همان تارگی
 و حیات، همیشه در گنجینه کلمات محفوظ می ماند

باید بیاد آورد که قریب است، ملت های رنده و اقوام رنده، سر شکست این

(۱) - مشوی مولوی

هنر آگاه ، در راه این مقصود کوششها کرده اند و میکنند در طی زمانیکه ما با تیشه نوشته های زشت و گمنامهای ناهنجار ، این امنگاه زندگی و شرف را درهم میکوبیم ، آنان صیقل این آینه و حره را بجان میکوشند و ربك عملیت خود را با آراستن و پیراستن آن حلا میکنند .

در فرهنگستانها ، مردان حاوید ، کلمات را پیوسته وامیرسند و تل و آب میافزایند ، با صافی آرا میگیرند و ادای مقصود و شپوائی سخن را راه میجویند و همانگونه که لالان و کسکارا سخن میآموزند ، لالی و گنگی نهاد اسارا بر طرف میکنند و کلمه زبان خود را تا آسمان بالا میرسد ، گرداگرد حیات ادبی و ملی و معنوی خود دژی میکشند که هیچ بیرونی آرا درهم نتواند شکست ، جریان سیل افکار علمی و حیات ادبی را راه میکشایند ، و بر حیات را با چراغ سخندان ، گرمی و حاویدایی میدهند اما هنورما ، دستور زبان مدون و فرهنگستانی راهنمای زبان نداریم

بویسند این دفتر و طیفه خود دانست که مختصری در فن نگارش برای مطالعه دانش آموزان بویسد و بر دیگران است که با خرده گیری از این نوشته ، اگر استاهی رفته باز نمایند تا در این راه قدمی برداشته باشیم و نیز آنچه خود میبینند بویسد و در داوریکاه افکار آورند تا در آن بار آوریایی شود ، باشد که این حصار که رو بویرایی است آمان و بر کشیده شود و روح ما از گنگی و تیرگی بدر آید و سررهایی که مرکز وحی و تسریل زبانی دلکش یارسی است از تیر و آریگانگان در امان ماند و در آن سعادت ساها فراهم گردد

همه میدانند که در ایران زمین ، برخلاف دیبای عرب و جهان عرب ،

بیشتر آثار ادبی منظوم است و جز در سالهای اخیر، نویسندگان کمتر بنثر نویسی پرداخته‌اند، و با آنکه همه چیز در مرحله صرافیه و موشکافی پیرامته و کامل میشود، نسبت با آثار موجود، صرافیه مایسته معمول نشده و ارزش هنری آن در معرض بحث بیامده است.

نثر ما، نوزاد است که باید از نخست با کوشش فراوان در پیدایشش بکوشیم و برای پیشرفت آن از هیچ انتقاد منطقی باز نایستیم. اگر در این دفتر، گاهی قول نویسندگان بیگانه را یاد کنیم از آنروست که آنان پیش از ما در این شیوه قدم نهاده‌اند و آزمایشهای فراوان دارند

آیا میتوان خوب نوشتن را آموخت ؟

گروهی از مردم، بعلت خود را از قریحه ادبی بر کنار میدادند و میپنداردند ذوق زیبا نوشتن و شیوا گفتن ندارند این تصور نادرست است و هر انسان معمولی میتواند هر دانش و هنری را بیاموزد و با کوششی مقابون، در آن کامیاب گردد

اصل طبیعی برای یافتن، جستن است - اما چگونه باید جست، برای این منظور چهار قاعده مینویسیم

۱ - هر کار و هر هنر، از ته کمر و کوشش تغذیه میکند و از ظاهارت و صفا چاشنی میگردد کار دشوار، در اثر حد و تمرین پیوسته آسانتر میشود تا وقتی بلکه گردد

اما، تمکر و کوشش وقتی سودمند است که بهدایت عقل و باروس منطوق صورت پذیرد

بعضی بر آسده که دل ، سرچشمه سخن و بیضگه ادب است ، و ترانه
 سخن از آن آسمان بر میخزد
 آینه دل ، چون شود صافی و پاک
 نقشها بینی برون از آب و خاک (۱)
 آری ، با مرگ دل ، خنده آفتاب پنهان میشود و آواز چنگ ره ره
 مگوش نمیرسد ، همی صافی بر خاطر تیره نمیکرد و تا غبار راه نشیند
 نظر نمیتوان کرد .

چرا گویند گاهی چون حافظ فردوسی جاریداند؟
 نخست چیس نظر میرسد که کلمات دلکش و نرم ، و ترکیبات
 بلند و دلنشین ، این مایه عظمت و جلال مگفته آسان داده است .
 اما ، وقتی کلماتی از آندست بهم پیوسته شود معلوم میگردد که
 آندریای پرموج و پرگهر را ، تنها کلمات جمیل ایجاد نکرده است
 آنگاه ، تصور میشود که شاید مطالب عرفانی آنهمه جلال و جمال
 آفریده است این بار مطالب عرفانی را در قالب کلمات جمیل و چابک
 میریزد و بز میبید « تفاوت از زمین تا آسمان است » .

آری ، نازک اندیشی و بلند فکری و ترکیب و جمال کلمات از
 ارکان جاویدایی ایسگونه سخنان است اما ، گذشته از این ، و گذشته از
 آنکه این فرزندان زبده شریعت محصول هزاران ریح چرخ و فلک ، و
 صدای زمان و اجتماع خود بوده اند و در حلقه ای از ر بجزرمان جای داشته اند
 که در سلسله بی پایان زمان ، آن حلقه ها مکرر نخواهد شد ، علت اصلی این

پایگاه آنست که از روح باصفای خود در آن سخنان چاشنی زده‌اند ، و
تصویر دلی حورشیدوش در سیاق گفتارشان متحلی است
گر انگشت سلیمانی باشد
چه خاصیت دهد نقش نگینی (۱)

اگر سخسرانی چون حافظ ، عمر یا مستی میگردارید و بامعشوق
باری و بیخبری جهان میگذاشت ، سخنانش رنگ جمال حاوید ، میگرد
و در رواق بلند و بر هیاهوی جهان ، عوغای ابدی ، عوغای که هرگز
خاموش نخواهد شد ، در میافکند - زهره باهنگ چنگش در چرخ می-
رقصید و قدمیان شعرش از بر نمیگردند - بلکه ، می رشته اعصابش
را درهم میگست ، و گنجینه دماغش دسترد میزد ، و خاصه قلش را
ویران میساخت آنگاه ، بحای این عطر دلانبر که هنوز از گلزار خاطر
او میورد و مستی میبخشد ، بوی می می مشام میرسید

سك ، سكر و حی که به رهتگه ارواح راه یافته ، و با ساکنان
حرم سر عاف ملکوت ، ساغر مستانه رده ، زده بکته‌های سحر و روش
و شب تیره را در یافته ، و با اشک صبح و آه شب همشین بوده است ، شرا
با می و معشوق سپری نمی کرده ، ورنه جام جهان بیشتر از دست میافتاد و
در هم میشکست ، و در آینه صبح اینهمه جلوه نمیدهد و در فکرش چندین
معنی جمیل بیثبات و چنین برگزیده های جمال دست بیثبات این
سیم سخن که دماغ حار او دانه عطر آگین میکند ، از گلستان خاطری
میوزد که قرآن را ما چارده روایت از بر داشته و با طبیعت پر آفرین و
پر شگفتی ، هماغوش و همکار بوده است

(۱) حافظ

آری، همه آثار بلند و جاوید، زاده ایمان صاف و دل الهام پذیر است، اما، مترجم سخنان دل جز فکر چیزی نیست همیشه دل احساس میکند ولی فکر آن احساس را بیان مینماید، ورنه تأثرات شدید خاهش است و ترجمهٔ رجبها فریاد، و بیان شادیا و حیرتها، قهقهه و تبسم و تحسین است. پاکیزگی روح و صفای دل، قابلیت ادراک را بیشتر و حاصل کوشش را پربارتر میکند، اما، شرط اصلی رسیدن مقصود را، تفکر و کوشش است باید فکر را نیرو داد و احساس را صیقل زد، و از مرك دل که تیره‌ترین مرگهاست گریخت

پس، اگر بعضی معتقدند که دل قرارگاه معانی است، باین تعبیر است که طهارت و صفا، دریافتن نازکی های فکر را مؤثر است اما، بیشک منشأ هر چیز فکر آدمی است. با تفکر و دقت بعالم معنی میتوان راه یافت، و با چشم هوش جهان را میتوان دید کوشش، استعدادها می‌کند و دشواریها را می‌کاهد، و رفته رفته وسعت نظر پدید می‌آورد، و افق دید را در بینهایت قرار میدهد آنکاه، اسان با طبیعت مرموز آشنا میگردد، رمز آنرا می‌شکافد، بکنجینه های بدیعش راه می‌یابد، دفتر طبیعت را می‌خواند، کتاب و خود را مطالعه می‌کند و بعالم نبات و جماد وارد میشود.

کسیکه بتفکر و دقت خو گرفت، و با انتقاد و نکته جوئی بر نازکی طمع و بیروی دیدار رود، کم کم چشمش باز میشود و با آن چشم آشنا، تناسب اشیاء و عمق لرواح و حالت اجسام و بازی رنگها و احتلاوی قیافهها و ملرز گفتارها و شیوه نوشتهها و انتخاب حرفهها و آرایش جامهها و معنی نگاهها و احساس حیوانها و گیاهها و، را می‌بیند و می‌سجد، مثلا از رنگ برك گیاهی ادراک میکند که آن گیاه در تمای آب است و فریاد عطش بر می‌کشد.

و از حالت درختی ، سیرابی و خندایش را احساس میکند وقتی بکتابی و
مطلبی بر میخورد ، حاصل عمر و خلاصه زندگی هزاران انسان را در آن
متر اکم میبیند و بی خیال و سبکسر از آن میگذرد . در يك شعر زیبا یا يك
نوشه نغز ، یا يك قانون علمی و هنری ، یا يك ضرب المثل ، یا يك طراحی گل ،
یا يك درخت و يك قطعه سنگ حاصل کار که کون و مکان و دستریج قرن ها
کوشش جریح و فلترا مشاهده میکند در هر رد پای اثر راهگذاری
می بیند ، و در این جهان که خانه جاویدها ، خانه ای بس شکفت و ریاست ،
با همه چیز ما نوس میگردد و آنرا می شناسد .

وقتی همه چیز را بدقت دید و بتفکر پرداخت ، در عمق آفرینش فرو
میرود و از هر چیز الهام میگیرد .

زان پس ، خورشید معانی آسمان دلش را پر نور میکند و گلستانی عظیم
در نهاسخانه خاطرش میروید ، رشد میکند و بارور میگردد آن گاه ، به
تنها در زمان واقعی خود زیست میکند ، بلکه عمر کوتاهش گذشته و آینده
متصل میشود . دیگر ، از زمره مردم فانی شدنی نیست ، بلکه دفتر زندگی
کوتاه و موقت را پاره کرده ، موجودی میشود که از ازل تا مابد سیر میکند
و میدان زندگی جاوید جولانگاه او میگردد

همانگونه که رنجها در معرو اعصاب ما اثر میگذارد ، بصورت موی
سپید و چین رخسار در کالبدمان نقش می بندد ، همچنان ، حاصل و ارسپهای ما
بیز در کشتزار خاطرمان افشاند می شود ، سبز و بارور میگردد و گلشن ها
میسازد آن گاه ، تا بکنجیه خاطر دست بریم ، همه معانی در خدمت ما
کمر بر بسته ، صد دسته گل دماغ پرور در بل ما مینهند تا نوشته خود را
کلپیر اکیم

باری، انسان بهتر زنده میشود و کلید این باغ نغزورنگین را که باغ
زندگی است، با تفکر و کوشش بدست میآورد
۴- خواندن آثار نویسندگان وازبر کردن آن.

سداتی میبایدت لب دوختن وز سخندانان سخن آموختن
تا بیاورد نگوید صد یکی وربگوید، حشو گوید بیشکی (۱)
باخواندن آثار فصیح و زیبا، بگنجینه‌هایی که گذشتگان ما را میراث
نهاده‌اند راه مییابیم و از آن سود میبریم در هر کار، باید از اندوخته
عظیمی که میراث بشریت است استفاده کرد، و رنه، اگر انسان بخواهد در
هر چیز از ابتدائی‌ترین فکر آثار کار کند، هرگز مهلت و توفیق بدست
نخواهد آورد.

عمرها گذشته تا مطلق معلوم شده و روزگار هاسپری گردیده تا کلمه‌ای
در زیر زبان و قلم، نرم و صیقلی گردیده و امروز آنرا چون مروارید عطران می
یابیم پس، یکی از وسائل خوب نوشتن، مطالعه آثار ادبی ممتاز است تا از
سیاق و موضوع و شیوه خدایان سخن و ارزشی که کلمات زاده اند و ترکیباتی
که آفریده‌اند سود جست وقتی خواننده با افکار و سبک آنان، که از دم
گرمشان بوی اس و آدمیت بشام میرسد آشنا شود، از نفسش صبح میدهد
و از قلمش مشک میبیرا کند کتاب، یعنی گنجینه افکار بشر، زندگی مادی
و معنوی، کوششها و جنبشها و حنك فکری و نرد عملی او با طبیعت درنده
و مست

چيست این گنجینه عظیم که قرنها را در صفحات خود گنجاییده است؟
قرنهای حسته و از راه مانده، در بالین صفحه‌های کتاب سر بهاده‌اند،
و هر دم با آنها مراجعه شود قصه‌های خود را صمیمانه فر و میخوانند.

خواندن آثار ممتاز، عطش تفکر ایجاد میکند و اقلیمهای نادر را نشان میدهد.

آثار نویسندگان و گویندگان ایران، بمنزله دریاهاى بیکران است
صمرها در آن میتوان شنا کرد.

این آثار، چون رشته‌های گهر بر گردن ادبیات جهان میدرخشد.
برای ما ایرانیان که زبانمان بزبان تازی درآمیخته، دانستن زبان
تازی ضروری است

جمال‌نفته‌ای دارد که مازود میشناسیم.

طامی عروضی در کتاب چهارمقاله درمقالات اول که ماهیت دبیری و
کیفیت دبیر کامل را شرح میدهد، پس از راهنمایی، میگوید

«اما سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هر علم بهره‌ای ندارد و از هر استاد
نکته‌ای یاد نگبرد و از هر حکیم لطیفه‌ای نشنود و از هر ادیب طرفه‌ای

اقتباس نکند پس عادت باید کرد خواندن کلام رب‌الغرة و اخبار مصطلحی
و آثار صحابه و امثال عرب و کلمات عجم و مطالعه کتب سلف و مناظره

صحف خلف چون ترسل صاحب و صابی و قابوس و الفاظ حمادی و امامی
و قدامة بن جعفر و مقامات بدیع و حریری و حمید و توقیعات بلعمی و احمد

حسن ابونصر کنذری و نامه‌های محمد عبده و عبدالحمید و سیدالرؤساء و
مجالس محمد منصور و ابن عمادی و ابن السابغة العلوی و از دواوین عرب

دیوان متنبی و ابیوردی و عری و از شعر عجم اشعار رودکی و مشوی
فردوسی و مدایح مصری، هر یکی از اینها که برش مردم درصناعت خویش

نسب و حده بودند و وحید و وقت هر کاتب که این کتب دارد و مطالعه آن
فرونگدارد خاطر را تشجید کند و دماغ را متعالیه و طبع را برافروزد

وسخن را بسلاکشد و دیر بندو معروف شود اما چون قرآن داند بیک
آیتی از عهدہ ولایتی بیرون آید .

علاوه بر مطالعه آثار فوق ، دقت در آثار حافظ سعدی و نظامی
و ناصر خسرو علوی و عطار و سنائی و دیگر گویندگان بلند پایه ایران ،
و خواندن کلیه و تاریخ بیهقی و نوروزنامه خیام و کیمیای سعادت و عالم
آرای عباسی و ترجمه بمسی و طبری و نیز آثار نویسندگان و شاعران معروف
جهان ضروری است .

این آثار گرانمایه را که بر خاک سیاه ، روشنی صبح امید
گسترانیده است باید بدقت خواند و رنگ جهان را از دریچه چشم
گویندگانش دید

۳ - پس از خواندن هر نوشته ، باید در خود فرو رفت و
از حویش پرسید که نویسنده چه دیده و چگونه آنرا دیده است . از
کجا وارد مطلب شده ، پیکره نوشتنرا چگونه ریخته ، احساس و تفکر
خودرا چگونه بیان کرده است و فکر و بیانش چه ناتمامی و نقص دارد ،
و بطور کلی اصول هنرا چیست ؟

در این عوالمی و سخن سنجی ، گوهرهای گرانبها فراوان بچشم
میآید از خواندن آثار بدیع ، پرتوی بردل و معز میثابد که در آن نور ،
چشم خواننده روشن میشود و چیزهایی بیند که تا آنوقت در تاریکی
معناک بیدقتی و غم آلودی پنهان بوده است این مطالب در نور آن نوشته
ها جان میگیرند ، بحرکت درمیآیند و فصای دل و کانون معزرا از عطر
و لطاف پر میگذرد

۴ - چون ، در دماغ اسان مرکز شنیدن با مراکز دیدن و چشیدن

و نوشتن و بسودن مرتبط است ، همچنین با مرکز تکلم و خواندن و نوشتن پیوند دارد ، پس ، هتیدن سخنان فصیح و زیبا نیز قدرت سخندانی را افزون میکند

همانقدر که انس با آثار بلندوزیبا لازم است ، از خواندن آثار مبتذل باید پرهیز کرد و این کاسه‌های زهر را بر لب نگذاشت کلمات سیاه و معانی زشت و سیاق مشوش و سبک ناپسند ، کابوس روان است و تنفس در چنین هوای مسمومی اعتدال دوق را زیان دارد باید از خواندن نوشته‌هایی که رمک فحشاء دارد و ماحیلت قلب و وجدان تجاوزت میکند ، و طبیعت با بیدوقی و بی ارزشی ادبی توأم است خوددلوی کرد این نوشته‌ها عمق فکر و درک طرافت و رنگ زیبای زندگی را نابود میسازد - برای کشور دل هیچ آفتی خطرناکتر از مطالعه آثار پست نیست

* . *

تکر در جهان، و مطالعه و از بر کردن آثار بلند و تعمق در آن، طبع راقوت میدهد و چشمه‌های زلال معنی را در دل و جان میجویشاند . اما، نخست باید باساس و منطبق زبان آساشد و ارزش کلمات و ساختن جمله‌ها را دانست و از کان سخن را شناخت و خلاصه، باید آیین نوشتن را آموخت تا بتوان افکار خود را درست و زیبا نوشت و گفت ، و خوب را از بد تمیز داد ، و از لطف و مهر آثر دیگران بر حور دار شد وقتی سخنی بلند و دلکش میخوانیم و مسحور میشویم ، عمق و زیبایی آنرا احساس میکنیم ، اما غالباً نمیدانیم که این پرتو سحر جمال ، از کدام نقطه کلام درخشیده و

نویسنده، ایبمه افسونگری را از کدام کلمه و با چه ترکیبی آفریده است. یا وقتی اثری زشت و خسته کننده می بینیم، بیهنری و تاریکی آنرا ادراک میکنیم اما توجه نداریم که آن تیرگی پر دامنه، در دخمه کدامین کلمه یا در ترکیب کدامین کلام است. پس، باید ترازوی داشت و با آن خوبی و زشتی و سکی و مسکی سخن را سنجید. (۱)

پس، اینک چون هر سخن از جمله ها پیوند میگیرد و جمله ها از کلمات ترکیب میشود، در فصل نخستین این دفتر، کلمه و چگونگی و طرز انتخاب آنرا مختصرا بار میگوئیم، و در فصلی دیگر، از کان سخن را که موضوع و طرح و اسبجام و سیاق سخن است بیان میکنیم و همیشه در این مطالعه، منطق طبیعت راهمای ماست و گوش بسرود او داریم.



اگر این خدمت ناچیز خواننده‌ای را مفید افتد، نویسنده پاداشی بسرا یافته است

(۱) - اما، نوآموزان باید فقط مطالبی را که فکر میکنند، بر حسب ذوق خود بطور طبیعی، ساده و روشن بنویسند. این عمل را بمثابة راه رفتن طفل دانسته‌اند که باید بر حسب طبیعت حرکت کند تا دست و پایش نیرومند و استوار گردد و هر بی باید فقط از کج رفتن او جلوگیری نماید نه اینکه با گفتن اصول و قواعد، مغز بوس و ساده‌اش را خسته سازد و دوقش را بکشد

فصل اول

منطق سخن

بعضی چنین می‌بندارند که وضع لغات و قواعد زبان قراردادی است، از اینرو خود را در ساختن کلمات و وضع دستور زبان مجاز میدانند - در صورتیکه، زبان نیز مانند هر چیز دیگر تابع منطقی است که از طبیعت گرفته میشود، و مانند هر چیز دیگر بزمان و مکان در آن مؤثر است و تولد و رشد و مرگ دارد

در زبان یونانی، کلمه (منطق) بمعنی (زبان) بوده و بخصوص بقسمت عملی و قواعد آن اطلاق میشده است

بعدها، کلمات استدلال، نست، محاسبه، طریقه، و علم از همین وضع نخستین و اصلی مشتق گردیده است

باری، سر مشق انسان همیشه طبیعت آموزنده و پربرکت است که صدها قرن بشر بر خوان بیدریغش نشسته و پیوسته از آن فایده برده است، اما، هنوز يك جرعه از چشمه نوشش ننوشیده و شاید لسی تر ننکرده باشد و هدف هر تعلیم و تربیت، آشنائی بمنطق طبیعت و تقویت سنجیه داوری است. در حقیقت، هنر، باز گفتن زبان طبیعت است چه در صورت مجسمه و مه ماری یا موسیقی و نقاشی، چه در صورت ادبیات، و اگر گاهی هنر طبیعت را تغییر میدهد برای آنست که حقیقتی را حساس تر و نیرومند تر جلوه گر سازد یعنی خصوصیتی را که مانند اژه کافی در چشم همه نمودار

نیست برجسته‌تر و گویاتر آشکار سازد. مثلاً در کار میکاتور، نقاش طبیعت را تحریف نمی‌کند، بلکه با برجسته نشان دادن بعضی از خطوط چهره و اندام، مفهوم خاصی را که همه در بادی نظر نمی‌بینند نمودار تر می‌سازد، و نظر طبیعت را درباره آن، نارسائی بیان توضیح می‌دهد.

اما همیشه الگوی هر هنر، منجمله زبان، طبیعت زنده و حیات بخش است. مثلاً، در طبیعت برای هر مظهر و ظرف مناسبی زائیده نیاز بکار می‌رود. از این راه‌هایی طبیعی‌هی آموزشی که باید هر معنی نیز در کلمه‌ای مناسب جای داده شود. یا چون اساس خلقت بر تناسب و جمال است، باید در انتخاب کلمات و ستن جمله‌ها و پیوند آنها، تناسب و پیوستگی را بکار برد تا رنگ جمال پدید آید و ترانه دلچسبی از زیر طاق و رواق کلمه‌ها و جمله‌ها بگوش برسد و جان را سوارد.

یا، چون طبیعت امر می‌کند که برای وصول بمقصد، کوتاهترین راه پیموده شود، باید جمله، یعنی راهی که ما را بیک نتیجه فکری می‌رساند، بر تا آنجا که ممکن است کوتاه باشد (ایجاز)، و از حراز کردن ناهنجاری آن (اطناب)، پرهیز شود.

و چون هر جلوه طبیعت در زمینه‌ای تجلی می‌کند، زمینه هر سخن نیز باید مطالبی باشد (موضوع سخن)، و هر مطلب نحوی تجلی کند (سیاق سخن)، و باز، چون در طبیعت حرکت بی‌هدف موجود نیست، هر نوشته نیز باید هدفی داشته باشد (نتیجه سخن)، و برای رسیدن به آن، از راهی معین و بطریقی مخصوص، راه سپرده شود (طراز سخن).

در طبیعت، طفره وجود ندارد، پس، در سخن نیز باید توالی جمله‌ها و معانی مراعات گردد (انجام سخن)، و صحت و استواری که اساس حیات

است در نوشتن و گفتن بکار رود (فصاحت)، و جمال که هدف نهایی وجود است
با آن قرین گردد (بلاغت)

در طبیعت، هر مقدمه را نتیجه‌ای و هر علت را معلولی است، در سخن
نیز باید برای هر نتیجه مقدمه‌ای تمهید کرد و در رابطه علی و معلولی را در هر عمل
بیان نمود، و نیز پرورش سنت حیات، لازمرا گرفت و راند و اوها ساخت
یعنی، از گفتن آنچه نویسنده را هدف نهیرساند سر باز زد و از استعمال
کلمات بیجا و تکرار بیهدف پرهیز نمود، یا، از تأثیر کلمه‌ها و جمله‌ها در
یکدیگر، همچون از تأثیر اجسام در هم، استفاده کرد باری، اگر زبان
طبیعت گویا را بشنویم، منطق زبان را میتوانیم دانست.

و چون طبیعت در همه جا یکسان است، و در حقیقت آوازه بلند و دلنوازش
پیوسته از یک نای گلو بر میخیزد، منطق سخن نیز در همه جا یکی است
پس، نمیتوان قانون و دستور زبان را وضع کرد بلکه باید آنرا
چون سایر قانونهای طبیعت کشف نمود

همچنین بپیل و دلخواه نمیتوان لغتی را ساخت چنانچه ساختن ساختن
در هم میشکند و از حریران بازار زدگی خارج میگردد.
اینک، ما توجه به مطالب بالا، کلمه و جمله را باختصار مطالعه میکنیم

قسمت اول

کلمه.

تعریف - کلمه علامت یا لفظی است که دارای یک معنی باشد
انسان، هر فکری را که در دیبای بیپایان ضمیر دارد و هر چیزی را که

دیده یا اندیشیده است ، بوسیلهٔ این ابزار كوچك ، یعنی کلمه ، باحدورنگ
 وخصوصیاتش بدیگران مینمایاند ، عالم وسیع ذهن واندیشه را مدنیای
 خارج میآورد ، و جهان نادیدنی خاطر را بدنیای مادی میکشاند
 در حقیقت ، کلمه کلید محفوظهٔ وحدان و ضمیر ، و تنها وسیله ای است که
 انسان را با دل و جان دیگران مربوط میسازد .

کلمه پلی است که انسان از روی آن میگذرد و در دل اسنان دیگر پای
 میگذارد ، و دیگر را از آن پل میگذراند و باقلیم روان و دل خویش وارد
 میکند . چند حرف را بهم می پیوندیم و تصویر ضمیر را با آن نقش می بندیم
 مثلا ، با ترکیب دو حرف (گاف) و (لام) ، معنی (گل) را که در ذهن داریم
 میگوئیم و تصویر میکنیم

بعضی (۱) ، کلمه را تعریف جامعتری کرده اند ، و گفته اند که هر
 لفظ ، حقیقی را موضوع است ، و قالب و صورت در موضوع له دخالتی ندارد .
 مثلا ، لفظ تراو برای هر چیزی که وزنی را معلوم کنند وضع شده است ،
 خواه موزون معقول باشد خواه محسوس پس ، میتوان من مطلق را نیز که
 ارزش درستی و نادرستی سخن را بازه بینماید ترازو نامید ، خلاصه ، وسیلهٔ
 توزین و سنجش هر صورتی داشته باشد (ترازو) نام دارد . و نیز ، (قلم) لفظی
 است که برای آلت نوشتن وضع شده ، اعم از اینکه آن آلت ازلی باشد یا از
 آهن نوع جسم در آن دخالتی ندارد پس ، اگر برای نوشتن بر صفحهٔ
 دل و جان وسیله ای موجود باشد ، بآن نیز میتوان (قلم) اطلاق کرد

بنابراین ، (کلمه) نیز وسیله ای است که با آن يك معنی نمودار شود ،
 خواه آن وسیله حروف تهجی باشد ، خواه علامتها و نشانه ها ، مانند علامت

(۱) امام محمد غزالی در جواهر القرآن .

استفهام (۲) و تعجب (۱) و چند نقطه (.) که بجای . و غیره ، الی آخر ، و قس علیہنا بکار می رود .) - مثلا ، انسان با اشاره دست و چشم ، نتیجه کار را از دیگری می پرسد ، یا ساگزیدن لب ، دیگری را از انجام کاری منع یا ملامت مینماید ، مخاطب نیز با اشاره سر و دست پاسخ میگوید ، یا مثلا بجای اینکه بنویسم (آیا کتاب کجاست) ، مینویسیم - (کتاب ؟)

در اینصورت ، علامت استفهام (۲) بدل از لفظ است و با وجود قرینه ، بجای (آیا کجاست) بکار رفته . پس ، ممکن است کلمه ای ، با علامتی غیر از حروف تهجی (که آن نیز علامتی است) ، مانند علامت تعجب و استفهام و غیره بیان شود ، و این بیان ممکن است با اشاره یا لفظ یا نوشتن باشد .

در اینصورت ، تبسم نیز کلمه ای است که بر حسب مورد ، اشتیاق یا مثلا انبساط خاطر را میرساند و بوسه کلمه ای است که محبت را بیان میکند . نگاه يك انسان لال یا يك طفل خردسال ، شكريك گل ، طرزيك گیاه ، کلماتی فصیح است که معانی بسیاری را بیان مینماید بی آنکه در ترکیب آن ، حروف تهجی بکار رفته باشد .

با اندکی توجه معلوم میشود که مجموع لغات و کلماتی که در هر زبان بکار می رود محدود است ، اما ، معانی و مفاهیمی که در ذهن و نفس انسان نقش می بندد ، نسبت به کلمات ، نامحدود میباشد . با وجود این ، همه معانی نامحدود ، با کلمات محدود بیان میشود . پس ، معلوم میشود که هر معنی در دنیای بی انتهای فکر و تصور پیدا شود ، کلمه ای مانند گل پیشکفند رنگ ربوی آنرا در خود جای می دهد ، و بآن مفهوم بی شکل ، لباس شکل می پوشاند . در حقیقت ، انسان با کلمات و تصاویر فکر میکند زیرا ، هر فکر در صورت کلمه ای یا نقشی ظاهر میشود و مفهوم خود را در مذاق خاطر میریزد

مانند جامی که در عالم باطن بر لب گذاریم و محتوی آنرا بنوشیم ، باجم
کلمات ، معانی را در کام میریزیم .

پس ، وقتی میخواهیم باظرف و قالب کلمات مقصود خود را بیان نمایم
دو مرحله را طی میکنیم

مرحله اول - مفهومی را که در باطن و ذهن داریم جمع و جو میکنیم
تا بدرجه ای از کمال برسد که بتواند بقالب کلمه درآید . در این مرحله ،
هر کس باربان مخصوص خود فکر میکند و در حقیقت ، فکر خود را یاد
داشت مینماید .

مرحله دوم - پس از آنکه کلمه منطوق را یافتیم و در حقیقت صدای
دروبی خود را شنیدیم ، آننگاه میخواهیم آنرا بدیگری منتقل سازیم - در
این مرحله ، مثل اینست که نخواهیم یادداشت های خود را که برای دیگران مینویسیم و
ناخواناست خوانا بنویسیم و آوازی را که شنیده ایم در گوش دیگران فروخوانیم
پس ، ناچار باید زبان و فهم دیگران را نیز در نظر آورد و فکر خود را بزبان
و اصطلاح آنان ترجمه کرد . عیناً مثل اینست که نخواهیم زبانی را از زبان
شخص دیگر ، بطوری بازگویم که او نیز فهمد یا ما بانگی بگویم که او
نیز بشنود .

این مرحله ، مرحله انتخاب کلمه است . پس : انتخاب کلمه ،

یعنی ترجمه فصیح معنی برای دیگران . (مطابقت)

کلمه صریح و روشن وسیله ای است که نویسنده (یا گوینده) ،
با آن وسیله ، معنی دقیق چیز را که میخواهد بگوید در خاطر مخاطب چنانکه
باید جای میدهد .

یکی از نویسندگان (۱) میگوید «هیچوقت، کلمات برای معانی
 نارسا نیست یعنی همیشه برای بیان هر فکری، کلمه مناسبی وجود دارد. وقتی
 فکری به حد کمال رسیده کلمات همیشه کمند و ظاهر میشوند و آنرا در بر میگیرند»
 وقتی، اندیشه و فکری کمال یافد، کلمه‌ای آغوش می‌کشد و آنرا
 مانند جان در بر می‌کشد.

برای اینکه قالب لفظ و روح معنی کاملاً با هم منطبق باشد، باید
 آنقدر لفظ را تغییر داد تا معنی منظور در کلمه مناسب‌جای گیرد، بطوریکه به
 معنی از طرف کلمه سرریز کند و به در طرف کلمه خلاء و مکانی باقی بماند،
 بلکه، کلمه لبالب از معنی گردد.

طبیعة درجین تخیر کلمه برای یافتن کلمه منظور، نویسنده الفاظ
 متعددی بر می‌گزیند، زیرا بنا بقانون تداعی معانی، هر کلمه یک سلسله معنی
 بدیل می‌کشد و آن معانی جدید، کلمات جدیدی را بیاد می‌آورد و آنقدر این
 عمل تکرار میشود تا از انعکاس کلمه در معنی و معنی در کلمه، لفظ منظور،
 تقطی سرشار از معنی، بدست آید.

نسبی بودن کلمات

هر کلمه، ارزش و زیبایی و رنگ و قدرت مخصوصی دارد و هر طایفه
 ضرر ادراکی دارند و هر دایره و حروف و هنر، اصطلاحات و زبانی دارد.
 در انتخاب کلمه باید دقت کرد که صرفاً فی‌بالاصطلاح طبقه مخصوصی
 نباشد (مگر اینکه نویسنده بخواهد برای ارتباط آن فن یا آن طبقه مخصوص
 بنویسد) و برای گفتن يك معنی فنی و مخصوصی، باید کلمه مشترك المفهومی

(۱) زورمت

که همه آنرا نفهمند بکاربرد، یا با توضیحی مناسب، معنی مطور را آشکار ساخت و نباید کلمه مبهم و پربار و سنگین باشد.

گاهی، با آنکه کلمات صریح و روشن انتخاب میشود، مطلب شکفته و آشکار نیست. مثل گلرگهائی که پرروی هم اساشته شده باشد و حالت مخصوصی از گل را که منظور است نشان ندهد. پس، علاوه بر رابطه کلمه و معنی، باید رابطه آنرا با هوش و ادراک خواننده نیز در نظر داشت. اگر خواننده ای معنی کلمه ای را نفهمد، قانون صراحت حکم میکند که نویسنده آن کلمه را بکار نبرد، چه، در چنین حالی، بر معنی پرده ابهام کشیده میشود پس صراحت و روشنی کلمات، نسبی است.

آهك كلمات

علاوه بر صراحت و روشنی، کلمه باید جمیل و موزون و خوش ادا باشد، یعنی، بر حسب مورد، از سلاست یا متانت یا لطافت رنگ بگیرد این مطور، از تلیق و حرکت حروف و تناسب آنها حاصل میشود. مثلاً کلماتی که از حروف (ب-ت-ج-د-ه-ع-ق-ک-گ) تشکیل شود، و جمله‌هایی که از حرف اضافه، مثل (در-بر-اندر-و مانند آن) خالی باشد، پر ضرب و استوار است (متانت کلمه) و حروف (د-ل-م-ن-و-ی) سکمه نرمی میدهند و کلماتی که از حروف (هم-ع-ت-ط-ب-س-ص-ح-ه-ح-ز-د-ض-ف) ساخته شود (مثل وضع، طعم و مانند آن)، یا دو کلمه که حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه دوم از حروف مذکور یا مشترك یا قریب‌الخارج باشد، (مثل در روی- اخذ حراج - وضع علم و مانند آن) - یا مخارج آن موجب تعبیر شکل فوری زبان در دهان گردد (مانند لام و

براه در کلمه آمال را (غیره) ، یا جزء آخر کلمه اول در اول کلمه دوم تکرار شود مثل (تا تاج - در درون ، بر برامکه و مانند آن) ، سبک بر زبان نمیگنجد و سلیس نیست ، و اگر کلمه ای خوش آیند نباشد از لطافت خالی است ، کلمه باید از ای بجمال محتاج است که در همه زبانها یک سلسله الفاظ از تبعیت قواعد عمومی مستثنی است ، زیرا تطبیق آن قاعده ها بر آنواژهها ، جمال لفظ و معنی را آسیب میرساند و از چابکی و تابش کلمه میکاهد. در قطعه زیر مشاهده میشود که کلمات مثل آب روان بر زبان نمیگنجد و در خاطر، آهنگی نرم و دلنشین ایجاد میکند.

بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان صفا . گفت کمینه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح خویش مقدم دارد و حکما گفته اند برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است . (۱)

رابطه الفاظ با معانی

جوت در دماغ مرکزی موجود است که فرمان حرکات دهان و لیرا صادر میکند ، بیشک ، اشیاء و افکار در این فرمان مؤثر است ، یعنی نحوه تأثیر اشیاء و معانی ، در انتخاب و تلمیق و حرکت حروف برای ساختن کلمه تأثیر دارد. در حقیقت، ساختن کلمه و ادای آن، بر آوردن بانگی است که نقش تأثیر و اعمال درونی را تا آنجا که شدنی است نمودار سازد. یعنی، بین الفاظ و معانی رابطه ای موجود است، و منطبق طبیعت کلمه را الهام میکند. (۲)

(۱) - از گلستان سدی

(۲) - از دانشمندان اسلامی ، تنها کسی که به تناسب ذاتی بین الفاظ و معانی معتقد است سلیمان ابن صاد سهری است و بنا بکلمه گفتارانی (در فن بیان معقول) ، سکاکی نیز با این عقیده موافق بوده ، اما ، دیگران همه بر آنند که وضع لغات جعلی است و بین الفاظ و معانی رابطه ذاتی موجود نیست

وقتی در ارزش کلمه اندیشه شود، قدرت شگرف این ظرف کوچک که معانی کلی را در خود جای میدهد معلوم میگردد.

دریا های پهناور را، در ظرف کوچک کلمه (دریا) میتوان ریخت، و آسمانهای بیکران را در آئینه کوچک لفظ (آسمان) میتوان منعکس کرد.

حتی (بینهایت) را که بتصور نمیکنند، و (عدم) را که وجود و مفهوم ندارد با دو کلمه بینهایت و عدم میتوان بیان کرد و با اشیاء خارجی نام داد (اسم ذات) و از آن اشیاء، مفاهیمی را انتزاع کرد که مستقلاً در خارج موجود نیست ولی با اشیاء خارجی رابط و دارد (اسم معنی)، مانند سیاهی و سبزی و درازی و کوتاهی و ... و حروف که بخودی خود معنی ندارد، وقتی بکلمه پیوست مفهوم و معنی پیدا میکند، مثل آهن پاره‌ای که در مجاورت آهن را قرار گیرد و آهن پاره گردد.

افزودن نیروی کلمات

برای اینکه قدرت مفهوم کلمات از ارزش معمولی آن بیشتر شود، ارپیوند و ترکیب کلمات و نتیجه‌ای که از مقایسه اشیاء و معانی حاصل میشود میتوان استفاده کرد.

۱- پیوند کلمات

گفتیم کلمات محدود است اما، افکار انسان نسبت بآن نامحدود میباشد، معذک تمام افکار و اندیشه ها جامعه کلمه میپوشد. معنی این مطلب آنست که، کلمات که در کتابهای لغت نوشته شده، در حالت مفهوم

کلی (کلمه عام)، که دلالت بر تمام افراد جنس دارد دارای معنایی است که برای همه مشترك است و همه آنرا در می یابند.

وقتی میگوئیم (گل)، گل مخصوصی مثل گل سرخ یا گل نسرین و نسترین نظر نمیآید، بلکه يك گل کلی، که نماینده همه گلها است نظر میرسد همه اقسام گل، در قالب تنك کلمه کلی گل، جای گرفته است. اسم عام، مانند جمله ای است که هنوز مشخص معینی آنرا پوشیده، و لذا شکل و حواب هیچ اندامی را خود نگرفته است اما، همینکه کسی آنرا پوشید، طرح و خواب آن جمله با خصوصیات بدن او منطبق و جور میشود. یعنی، آنوقت کلمه از دائرة مفهوم عام بیرون میآید و (اسم خاص) میشود. آن گل کلی، که صورت همه گلها در آن بود، وقتی بکلمه دیگری مثل (نسترن) یا (رازقی) یا (زرد)، پیوست، همه گلها از خاطر محو میشود و فقط يك گل رازقی یا گل نسترن یا گل زرد در ذهن نقش مینند.

گل رازقی یا، بیزنوبه خود کلی است و صورت همه گلهای رازقی یا را نشان میدهد و ما میخواهیم همان گل رازقی یا گل دیگر را که دیده یا اندیشیده ایم نشان دهیم

پس، برای اینکه همان گل منظور را که باشکلی و رنگ و اندازه و حالت معینی در اندیشه ما است نمودار سازیم، پیوسته شکلی و رنگ کلمه را با کلمات دیگر تغییر میدهیم و آنرا صیقل مینیم تا کاملاً شبیه نقش ذهنی ما گردد. مانند قاشی که يك نگاه بمدل خود و نگاهی بتصویری که کشیده میکند و با قلم و رنگ، نقشی را که کشیده است دائماً تغییر میدهد تا کاملاً شبیه به مدل او گردد، بویستند هم آنقدر بارنگ الفاظ و کلمات، شکلی را که میخواهد بسازد تعبیر میدهد تا درست صورت ذهنی خود را مجسم سازد

در حقیقت ، ترکیب کلمات نیز مانند ترکیب اجسام ، مفهوم جدیدی میدهد . با آمیختگی آهنک دو کلمه ، در زیر طاق ترکیب آهنک جدیدی ایجاد میشود که با آهنک جدای آن کلمات متفاوت است . پس ، کلمات که هر يك عطر و آهنك و رنگی دارد ، با هم نوائی و ترکیب رنگ و عطر و آهنکی دیگر مییابد

اینچنین ، میتوان مدرکات و احساس بینهایت بشری را نمودار ساخت ترکیب کلمات ، مانند ترکیبات شیمیایی محصول جدیدی میدهد و قالب تازه ای میسازد که رنگ مخصوص احساس ، وحدت دقیق ادراک ما را موبموشان میدهد . مثل اینکه روح بیکران موسیقی ، در قالب چند نت و چند شکل محدود زیست میکند یا مثل قیافه های انسان که هر يك از دو چشم و دو گوش و يك دهان و ... ، تشکیل میشود ، اما ، بر حسب وضع این مفردات انگشت شمار ، بی نهایت قیافه پدیدار میگردد ، یا این جهان متنوع و بی پایان که فقط از چند جسم آلی تشکیل یافته است

از ترکیب چهار حرف (الف - م - ن - ی) ، چندین کلمه یعنی چندین معنی مانند امین - میا - مانی - نیام - سامی - یمین - میان و ... ایجاد میشود . همچنین ، از ترکیب دو یا چند کلمه نیز چندین معنی حاصل میگردد چنانکه از بیوند گلها و میوه ها ، گلها و میوه های تازه ای بوجود میآید هر مهم نویسنده در ترکیب کلمات است - ترکیبی که رسوب نکند و رشت و بد آیند نباشد و جان بونی در آن دمیده شود ؛ جانی که آنرا همیشه آیم . کوشش مهم نویسنده در اینست که نوائی را که میخواهد ، از گلوی کلماتی که بهم بر می پیوندند بگوش برساند

با کلمات متدل ، بر حسب حکونگی ترکیب ، میتوان جمله های

ساخت که موج گوهرش چشمها را روشنی بخشد و نیز ممکن است کلمات اصیل و پررونک را مبتذل ساخت. وقتی دو کلمه ترکیب شد، صورت جدایی خود را از دست میدهد. مثل قدرت اجتماع که از افراد بدست میآید اما غیر از قدرت افراد است. فائق و شکننده است و قدرت وورنگ و وطنین دیگری دارد و مفهوم فرد را در خود تحلیل میبرد.

در روز کاری حوازی، هر روز بارها در سرزمین تازیان، کلمه «الله» و «اکبر» شنیده میشد، ولی ترکیب این دو کلمه معجوبی ساخت که شنونده را شیردل کرد و مرهنه در مقابل تیغه شمشیر کشاید و یک سلسله احساس و ایمان در دل انسان پدید آورد که آنرا مانند زرهی روئین بر دوش انداخت و با جهان جنگید و از آن حنک پیروز بیرون آمد. این دو کلمه کوچک، گذاشت که انسان در زیر گردونه سگی حیات برم شود. در ژرفای دل این ترکیب، یک دنیا معنی و امید جاوید موج میزند، و آن موج در روح شنونده منعکس میگردد. سراسر زبان زیباییها، مخصوص سخن گویندگان معروف ایران پر از ترکیبات سحرآمیز است.

همچنین، محل دو کلمه بست بهم، در قدرت و آهنک و رنگ و مفهوم آن تاثیر دارد، گنجایش ترکیب را تغییر میدهد و بر می و ظرفیت دیگری منظور میبخشد.

اگر در ترکیبهایی که استادان سخن ابداع کرده اند مطالعه شود، اعجاز هنر ترکیب نمودار میگردد. مثلا کلمه جام مثل هر کلمه دیگر، یک مفهوم عام و مشترک دارد اما وقتی با کلمه جم ترکیب شده مفهوم جدیدی میدهد و باز وقتی همین ترکیب با کلمات دیگر پیوسته بر حسب چگونگی پیوند، مفاهیم تازه تری ایجاد میکند. مثلا ترکیب جام جم در این دو شعر حافظ

بکلی قوت و تأثیر دیگری دارد:

سالها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد / آنچه خود داشت ز بیک‌گانه تمنا می‌کرد

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی / که جام‌جم ندهد سو و وقت بی‌بصری

یا، کلمه کوه در اشعار زیر

این جهان کوه است و فعل ما ندا / سوی ما آید نداها را صدا

حس خاک‌ار عشق بر افلاک شد / کوه در رقص آمد و چالاک شد

بسیاری از کلمات در آغوش کتاب لغت گنگ و تیره‌اند، اما،

همینکه از آن پای بیرون نهادند و با دست هنرمندی چیره‌دست پیوند یافتند،

رند و گویا می‌شوند و از کالبد ترکیب آن العاطف، روحی می‌درخشد و جرقه‌ای می‌دهد

که انسان را جاودانه گرم می‌سازد و بسا که می‌سوراند. از کلمات سرد و حسته

که مانند چوب‌های تابوت غم انگیز و سرد است، می‌توان زندگی جاوید را

قصری پر نور و جانی بخش ساخت.

همچین، کلماتی وجود دارد پر از رنگ و آهنگ، اما ممکن است

طوری ترکیب شود که دارای عطری خاموش و آهنگی نارسا گردد. نویسنده

هنرمند کلمات حشک و بی‌روح را جان می‌دهد و از ترکیب آن، نور حیات

میتاباند، مثل اینکه از وسط سنگهای تیره چشمه‌آب زندگی جستن کند،

آبروشن و روان بخش معنی را از توده جامد کلمات بر می‌جهاند.

سیارند از نویسندگان و گویندگان، که کلمات پر شکوه و پر آب و

رنگ را بطوری پهلوی هم می‌چینند که تمام رنگ و آهنگ آنرا نابود

میسازند از همداتی که می‌توان ترکیب دارویی جانی بخش فراهم کرد، سعی

زند و مهلك بسازد بسیارند که بی موحی، در نوشته‌های خود اصطلاحات علمی و هنری بکار می‌برند و بکلی مفهوم و جلای آنرا میگیرند. نه باین علت که ادراک و احساس واقعی دارند، بلکه فقط برای اینکه با کلمات پر برق و پرطنطنه، خود را هر مند نشان دهند

تغییر اثر کلمات

کلمات، بر حسب طبقه اجتماعی، و پایهٔ تعلیم و تربیت، و حرفه، و سرگذشت، و احساس شخصی، در هر کس تأثیر متفاوتی دارد. مثلاً، معنی کلمهٔ (دوک) در نظر پیرزالی روستائی، قائمهٔ زندگی و وسیلهٔ ادامهٔ حیات است و برای درودگر، مقدار چوبی که بمصرف ساختن دوک میرساند و دستمزدی که دریافت میکند، و در خاطر پیلهور و بازرگان، حاصل رشتهٔ چندین دوک، و تفاوتی که از خرید و فروش آن بدست می‌آورد. همچنین، تأثیر کلمهٔ (پرونده) در ذهن بازرس و بایگان و کلند فروش و صحاف و شاکی و متهم، یکسان نیست

علاوه بر این، هر کلمه کلمات دیگر را بیاد می‌آورد و معانی دیگر را در پی میکشد. همراه بودن معانی با هر کلمه، باعث آنست که در جمله‌های معروف و نوشته‌های زیبا، کلمه با آن معانی ترکیب یافته و در خاطر منقوش گردیده است، یا خاطرهای شخصی موجب این توالی معنی است، یا شکل کلمه این تأثیر را دارد. مثلاً، آهنگ يك کلمه، کلمهٔ دیگر را که با همان وزن و آهنگ است بیاد می‌آورد، و اگر از شعر یا مثنوی که فراموش شده يك کلمه بر خاطر بگذرد، باعث ارتباط معانی، همهٔ آن مطلب بیاد می‌آید، در صورتیکه جمله‌های بی‌معنی در یاد نمی‌ماند. باری، این ارتباط

معانی و الفاظ نیز تأثیر هر کلمه را تعیین میدهد .

تأثیر زمان و مکان در کلمات

هر کلمه ، رنگ و جلای واقعی خود را از زمان و مکان میگیرد . بر روی بعضی از کلمات رفته رفته غبار زمان می نشیند و آنرا تیره و کمرنگ و بیشکل میسازد ، و بعضی از الفاظ که مورد بیاراست روزگاری در اذرقلمرو زبانی حکومت میکند موج عوامل زندگی ، الفاظ را نیز چون هر چیز دیگر بالا میآورد یا نقر فراموشی میسپرد مثلاً خاقانی در سخنان خود کلماتی مانند : دبر نجران ، عود الصلیب و . ، بکار برده است که در زمان او ، و در سرزمینی که مردمش از آئین مسیح و اصطلاحات آن آگاه بوده اند رنگ زنده و دلنشینی داشته است . اما ، نظامی که دیباچهٔ مذهب فصل دیگر از فصلهای ادبی ایران است ، مجالس خود را با دیبای زرد و گوگرد سرخ و لعل سپید آراسته است . یا ، کلمات گرز و کوبال و زوبین که از وسائل جنگ قدیم بوده ، با موضوع له خود مدفون گردیده است .

کلمات دورهٔ جنگ با کلمات روزگار صلح متفاوتست ادبیات یک کشور

دریایی با کشور بری و کوهستانی فرق دارد . مثلاً شاعر کشور دریایی با پربان دریا سروکار دارد و تخت تخیل را بر امواج سحرآمیز دریا میزند ، آسمان و ماه و ستاره را در آئینهٔ اقیانوس مینگرد و قایق اندیشه را در دل دریا های بیکران میراند و بالجمله ، گوهر الفاظ و معانی را از آن محیط بدست میآورد . اما ، گویندهٔ محیط بری بانغزالان صحرا و گلپای وحشی بیان دمسار است ، و سخنسرای منطقهٔ کوهستانی ، شاهباز اندیشه را بر بالای قاف پرواز میدهد و ماه کج کلاه را از کوههای ناشکوه و وهم انگیز

مینگرد. باری، سایهٔ زمان و مکان رنگ العاط را نیز مانند قیاسه ها و اندامها و حیوانها و گیاهها تغییر میدهد.

•••

ترکیبی که مورد استعمال بسیار دارد، ترکیب صفت است با اسم. بیشتر مردم، احساسهای گوناگون خود را که از حیث درجه و رنگ تفاوت بسیار دارد، با صفات انگشت شماری بیان میکنند.

مثلاً، با کلمهٔ خوب و بد، یا با افزودن قید بسیار، یا خیلی بصفات، همهٔ احساسهای خود را ادا مینمایند بی آنکه تفاوت عظیم بدها و خوبها را در نظر گیرند. پیداست که این کلمات محدود و ضریبهای تکرار و افزایش نمیتواند تصویر دقیق احساس و تأثیر انسان را نشان بدهد و حالت و چگونگی موصوفها را ترسیم نماید.

هر رنگ تا از منطقهٔ خود حرکت کند و بمنطقهٔ رنگ دیگر در آید چندین درجهٔ طیف را می پیماید.

مثلاً، رنگ آبی تا برنگ سبز در آید، از منطقهٔ چندین رنگ میگذرد و نیز در ناحیهٔ آبی یاسبز، چندین رنگ آبی و سبز موجود است؛ سبزی که در آفتاب شدید میدرخشد با سبزی که در سایه است یا نور ضعیف و مسایل بسیار متفاوتست. اما، کلمهٔ بزرگ جامع همهٔ آنهاست.

تأثیر بشر نیز در مقابل اشیاء و معانی بدانگونه است و باید رنگ قطعی آنرا بایمان باز نمود.

وقتی میخواهیم حالت یا چگونگی اسمی را با صفت نشان بدهیم باید

رنگ دقیق ادراك خود را از موصوف ، نمودار سازیم . در حقیقت ، صفت برجسی است که ارزش و محتوی موصوف را بیان میکند . ارزش سنج کلمات است ، لذا وقتی یک کلمه متصل میشود باید خصوصیت و درجه ارزش آنرا صحیحاً باز گوید مثلاً ، میدایم خوب در جاتی دارد مثل : فریبنده ، دلربا ، پر ارزش ، مست کننده ، آرامبخش ، بدردخور ، دلکش ، خیره کننده ، حیرت آور ... ، همچنین . بد ، مناطق - بدرد نخور ، بی ارزش ، زشت ، نفرت آور ، کشنده ، ... ، رامی پیماید . پس ، اگر مثلاً برای توصیف باغی بگوئیم باغ خوب یا باغ بسیار خوب ، یا برای توصیف زیبایی ، بگوئیم زیبا ، یا خیلی زیبا ، بطور کلی نشان داده ایم که موصوف اثر یکوئی در ما داشته است اما ، بیچوجه صورت حقیقی آنرا نشان نداده ایم . با افزودن صفت ، میخواهیم آنورنگی بموصوف بزنیم که همان احساسی را که در ما ایجاد کرده است در مخاطب نیز تولید کند ، و از زیر قلمزنی الفاظه قیاسه مشخص ادراك ما را با وضوح تمام هویدا سازد . کلمات بمنزله توده های سنگ است که بخودی خود شکل و حالتی دارد ، اما ، همانطور که نوك تیشه حجار ، از توده های سنگ شکل منظور را بیرون میآورد و حالت و چگونگی آنرا جلوه میدهد ، صفت نیز موصوف را از شکل کلی و معمولیش در می آورد ، خاطره های مشوش را از آن دور میکند و حد مشخص حالت و چگونگی آنرا نمایان میسازد .

۲- مقایسه اشیا و معانی

انسان همیشه بادیدن اشیا و برخورد بافکار ، فطرة قیاس میکند از خود میپرسد آیا ، فلان چیز به چه چیز شباهتش بیشتر و پسا چه چیز

تضادش زیادتر است؟ یا جامع مشترك و فارق آنها چیست؟ - با این نحوه دقت، روابط منطقی و تضادهای نامرئی و شایستههای مکتوم را که بین اشیاء و معانی برقرار است کشف میکنند و باین طریق منطق خود را پی میریزد زیرا، هیچ استدلالی بی مقایسه و هیچ مقایسه ای بی تعمیم نیست. زیر تمام امواج تطورات و حوادث، قانونهای طبیعت وجود دارد.

باری، در مقایسه اشیاء با اشیاء، و معانی با معانی، و معانی با اشیاء، معلوم میشود که نسبت بعضی از آنها عکس و تضاد است و نسبت بعضی دیگر تساوی و تشابه. گاهی نیز انسان بین موجودات ذهنی خود خلطه یا دافعه ای ایجاد میکند تا با مقابل قرار دادن آنها خصوصیتی را بهتر بشد بدهد. بهر حال، با بیان این نسبتها، میتوان بوسیله کوتاهترین کلمات، رنگ روشن ادراک و احساس را بیان کرد. مثلا، در این عبارت «گفتم خوارزم و ختا صلح کردند و زیدو عمرو را همچنان خصومت باقی است» (۱) - یا اشاره بصلح خوارزم و ختا که از وقایع مهم روز بوده است، دوام خصومت زیدو عمرو، و سماجت آن خصومت مخوبی نمودار شده است یا در جمله های «لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان. - ما سختی نمودیم و تو بر بختی نمودی. - هالداری را شنیدم که بنخل چندان معروف بود که حاتم طائی بکرم ..» (۲) ما شان دادن تضاد معانی، مظهر نویسنده آسانی بیان شده است.

گاهی، نسبت اشیاء تشابه است مثلا، میسبیم گل لاله از حیث رنگ و طرز رنگ آمیزی بر کها، مآتشی که از تنور رفته میکشد شبیه

(۱) - (۲) - گلستان سعدی

است ، یا اعتدال اندامی بسرو میماند، یا شخصی از حیث دلیری و طرز جلوه
آن ، مانند شیر است .

این شایسته گاهی با ادات تشبیه بیان میشود (تشبیه) ، و گاهی
بدون آن (استعاره) .

و گاهی ، بین اشیاء و معانی ، نسبت دیگری غیر از مشابهت موجود
است . بیان این نسبتها ، بر حسب مورد ، معارض ، یا کنایه نامدارد . اینک
هر یک را باختصار شرح میدهم :

تشبیه

يك دریا معنی را يكك تشبیه میتوان نوشیده تشبیه، بیان حقیقت
مکتومی است بوسیله حقیقتی آشکار، و در حقیقت ، نوعی ورین و سنجیدن
معادیم است . در مقابل چیزی که میخواهیم آنرا وزن کنیم مسك تشبیه و
همانندی (وجه شبه) میگذاریم ، سنگی که ارزش قابونی آنرا میدادیم و راهنمای
ماست . با این مسك ، هم کیفیت را میتوان کشید هم کمیت را . وقتی میگوئیم قد
سرو ، تناسس و سبزی قدی را سرو مانند کرده ایم پس ، باید در همانند (مشبه به)
کمیت یا کیفیتی موجود باشد که در مانند (مشبه) ، نیز همان موجود است اما ، در
اولی روشنتر و گویاتر ، بطوریکه آسانتر دیده شود و بیننده که آن خصوصیت
در نظرش مکتوم بوده بوسیله تشبیه راهنمایی شود . البته ، وقتی مشبه را
ندیده باشیم با خصوصیتی را ادراك نکرده باشیم باید آنرا بوسیله آنچه دیدیم
و میشناسیم نشان دهیم پس ، میتوان چیزی را با تشبیه بچیز مجهولی نشان داد
در تشبیه ، مشبه و مشبه به بوسیله یکی از ادات تشبیه از قبیل (چون -
مثل - مانند - و . . .) بهم پیوسته میشود و ممکن است ادات تشبیه

حذف شود.

مجاز

اگر کلمه از معنی معمولی خود (وضع خاص)، تجاوز کند و سناسبتی (هیراز مشابَهت) ، بمعنی دیگر استعمال شود ، در معنی دوم بطور مجازی بکار رفته است مثلاً، در جمله: امروز در قلمرو دل هست دست گمت - کلمه دست بمعنی قدرت و چیرگی بکار رفته است و مناسبت این مجاز آنست که دست مصدر قدرت و انجام کارها است یا در شعر: گردنم را بی سب سر میبرند - لفظ گردن ، مجازاً بمعنی فرد متشخص و باهود استعمال شده است یا در جمله: در فصل فروردین از آسمان گل فرو میریزد - کلمه گل، بجای باران بکار رفته است و مناسبت این مجاز آنست که باران سب روئیدن گل میشود بطور کلی ، هر معنی که در بادی نظر برای حقیقتی بنهن نرسد بلکه با تقل و تفحص خاطر آید ، مجاز است - عبارت دیگر ، مفهوم هر حقیقت را لوازمی است، استناد آن لوازم به حقیقت قسبه، مجاز است. (۱)

استعاره

اگر کلمه بمعنی کلمه دیگر استعمال شود ، و وجه مناسبت این استعمال مشابَهت باشد ، آنرا استعاره نامند . پس ، در استعاره کلمه ای بعلمت

(۱) - جمعی بر آنند که در مجاز ، وضع نوعی وجود دارد ، در صورتیکه وضع مجاز نوعی نیست بلکه استعمال طبعی و وضع نسبی است نیز معنیهای مجاز را چه در قسم مصور و معنود دانسته اند ، (مانند تسمیه هیبتی باسم سب آن ، و باسم چیزی که در زمان گذشته بآن اطلاق میشده است ، و باسم محل ، و اسم حال ، و اسم التظیی ، و) در صورتیکه ممکن است هر صاحب نظری بین دو مفهوم مناسبتی دریابد که پیش از او دیگری بآن توجه نکرده باشد پس ، نمیتوان اقسام مجاز را آنچه ذکر کرده اند بصورت دانست.

مشابَهت، معنی کلمه دیگر را بکار میگیرد. مثلاً، لفظ شیر بجای هرده شیر، و هره بجای شخص خوش اندام، بعنوان استعاره بکار میرود پس، استعاره نوعی از تشبیه است بدون اینکه ادات تشبیه در آن ذکر شده باشد، (نه از این باب که محذوف باشد) بطور خلاصه، اگر وجه استعمال کلمه‌ای بجای کلمه دیگر مشابَهت باشد استعاره، و اگر سایر مناسبات باشد مجاز است.

کنایه

کنایه استعمال لفظ است در معنی خود، اما، با عرض و منظور دیگر مثلاً، در جمله - هر که بامش پیش برفش بیشتر - همه کلمات معنی حقیقی خود بکار رفته است اما، غرض اینست که هر کس کار یا نروزش بیشتر باشد بهمان سست بیشتر گرفتار است. یا، از جمله دست هیچکس بدامن او نمیرسد، منظور آنست که هیچکس نمیتواند او را ملاقات کند.



قسمت دوم

مریف - جمله ، ترکیب دویا چند کلمه است بطوریکه مقصودی را بیان کند .

کلمات جمله ممکن است تلفظ در آید یا بعضی از آن حذف شود (اسامی کلمه‌ای را بکلمه دیگر ، بطوریکه افاده معنی تام کند کلام گویند)

پس ، مرحله اول برای بیان مقصود ، شناختن کلمات و چگونگی ترکیب جمله ، یعنی درست نوشتن است ، و مرحله دوم آنست که امتداد این مسیر ، (جمله) ، زیبا و پر قدرت ، رنگین و پر نور باشد تا گذرنده مالدت و میل از آن بگذرد و در پایان راه یعنی آخر جمله ، منظور را مثل شرا می خوشگوار ، می احساس مقاله دردی ، نویسنده باشد

اینک قاعده هر یک از این دو را مختصراً بررسی میکنیم

قاعده اول - نخستین قاعده برای نوشتن جمله ، درست نوشتن آنست

این معنی را در اصطلاح ، فصاحت نامند و آن حالی بودن کلام

است از ضعف تألیف و تنافر کلمات و تعیند لفظی و معنوی

همانطور که سلامت اساس زندگی و شرط اول آنست ، و آرامتگی

با جابه و رنگ و بوی و هنر مرحله بعد از آن شمار میرود ، درستی جمله

نیز شرط اساسی وجود جمله میباشد .

و همانگونه که سلامت ، خود بخود جذبه و حمالی دارد ، نوشته درست نیز خود بخود لطیف و نراست هر چند با زیور و رنگی آراسته باشد . این آهنگ و جمال که در جمله (درست) برتوانکن میشود ، خاصیت طبیعی درست نوشتن است زیرا ، دستور زبان که باید در ستن جمله مراعات شود تاهر جزء جمله در جای خود بنشیند ، (حالی بودن جمله از ضعف تألیف) ، و انتخاب کلماتی که آسان بر زبان بگذرد ، (خالی بودن کلمات از تنافر) ، و برای ادای مقصود ناقص نباشد ، (حالی بودن از تعقید لفظی) ، و معنی منظور را باصراحت و روشنی برساند ، (حالی بودن از تعقید معنوی) ، از مطلق طبیعت الهام میشود و چنانکه اشاره شد ، سرود خون آهنگ طبیعت در همه آنها معکس است . پس ، باید .

۱- نخست ، کلمات سریع و روشن انتخاب کرد و ارزش کلمات (اسم و سایر اجزاء سخن و فعل و حرف) را دانست و تناسب و ظرافت آبراه معنی و با ادراک خواننده دقیقاً سنجید تا کلمه مهم و با مآبوس و چند پهلو باشد و بقدری صاف و بی تکلف ادا شود که اگر نیز سهمی در آن بکار رفته باشد خواننده را از مفهوم کلی منحرف نکند و بصفت خاص موحه نسازد

۲- این کلمات ، با دستور زبان تطبیع شود

آنگاه ، جمله از روح مقصود سرشار ، مانند حمام بلور صافی ، همه محتوی خود یعنی ماده معنی را بی کم و کاست نشان میدهد .
وقتی ، کلمات متناسب طلق دستور زبان جای صحیح خود را گرو ، در چهارچوب جمله جیش زندگی پدیدار میشود و نور مفهوم معکس

میگردد. در جمله‌های زیر، بی آنکه صفتی بکار رفته باشد، درستی جمله‌ها موجب دلنشینی و خوش آهنگی آنهاست: «گفت این طایفه راطریقی است که تا اشتها غالب شود نخورند و هنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام بدارند. حکیم گفت اینست موجب تندرستی، زمین بوسید و بروت.» (۱)

قاعده دوم - پس از درست نوشتن، قاعده رسائی و زیبایی جمله هست. (بلاغت)

رسائی جمله، نوشتن است بطوریکه شامل مطلب و نتیجه آن باشد اگر چیزی را که انسان فکر میکند در فکرش روشن باشد، مسلماً آنرا روشن درسا مینویسد، و اگر نوشته‌ای روشن و گویا بود نباید معلط خواننده را به فهمیدن متهم کرد، بلکه، باید دانست که مسلماً مطلب در فکر نویسنده روشن و صریح نبوده است.

بوالو (۲) میگوید «چیزی که خوب درك شود صریح و روشن بیان میگردد و برای گفتن آن، کلمات مآسانی و طلاقت پیاپی در میرسد»
برای زیبایی جمله، باید

۱- جمله کوتاه باشد. (ایجاز)

گفتیم که برای وصول بمقصود، باید کوتاهترین راه را پیمود یعنی، بلفظ اندك معنی بسیار گفت. (۳)

برای این منظور باید کلماتی انتخاب کرد که جرعه معنی را گوارا تر

(۱) - از گلستان سده بی (۲) - شاهرواهاد نراسوی (۱۶۲۶-۱۷۱۹ میلادی)

و آسانتر بنوشاند

پس ، اگر برای معنی منظور، چندین کلمه در نظر باشد ، باید دید کدامیک ظرف مناسبتری است و بتهائی مقصود را میرساند ، بی آنکه نویسنده ناچار شود از کلمات مرکب توضیحی بآن بیفزاید

معنی لزویسندگان مثل لاپرویر (۱)، معتقدند که گفتار نباید از اسوه صفات آملی کند تا ممکن است ، نوشته باید بجای صفات ، منطبق و استدلال داشته باشد تا دلنشین و جاوید بماند زیرا ، علت و برهان است که فکر و احساسی در دماغ نویسنده پدید میآورد نه صفات

نویسنده نیز باید باین رشته استدلال منطقی که رشته احساس و اندیشه او را باهتر از در آورده و زخمه آن تار بوده است ، خواتند و را بهمان نتیجه برساند

نویسنده باید مانند مسافر زندهای که سبکترین وسیله را برای سفر بر میگزیند ، کلمات را انتخاب کند در ساختن هر چیز ، استحکام آن برای منظور خاصی تأمین میشود ، نه بیش از حد لازم مصالح بکار میرود و نه کمتر از آن یک میله آهنی که باید مقدار معینی فشار را تحمل کند ، اگر مقاومتش کمتر از آن فشار باشد میشکند ، و اگر بیشتر باشد مقداری مصالح بیجا مصرف شده است در انتخاب کلمات باین روش را داشت وقتی کلمه ای با این خصوصیت برای ادای مقصود بتوان یافت باید کلمه دیگر بآن افزود تا از ترکیب آید ، معنی مقصود بدست آید یعنی ، کلمه را باید قطببیزانی اضافه کرد که درست معادل معنی شود .

(۱) دانشمند علم اخلاق و نویسنده فرانسی (۱۶۴۵-۱۶۹۶ میلادی)

باری ، برای یافتن فعل واسم و حرف مناسبت و طرز قرار دادن آن در جمله ، نیز باید همین شیوه عمل شود تا جمله بسته گردد
 آنگاه ، باید دید چنین جمله‌ای کلاماً آئینه مقصود هست یا نه ؟
 آیا ارجح معنی و مقصودی که در خاطر است تجاوز نکرده ، یا از آن کمتر نیست ؟ - آیا میتوان یکی از کلمات آن را تغییر داد یا جابجا کرد ؟ و این کار در حد مفهوم و رنگ مقصود تغییری نمیدهد ؟

اگر حرف اضافه‌ای را حذف کنیم یا حرف دیگر بجایش بگذاریم ، یا مثلاً ، بجای فعل وصفی فعل بگذاریم ، معنی روشنتر و گویاتر خواهد شد معنی جمله متراکم و خسته ، گنگ و مبهم نیست ؛ (اینجا مغلطه) - معنی در جمله این الفاظ ، عبوس و زشت جلوه نمیکند . با تغییر کدام کلمه معنی اصافی را میتوان حذف کرد ؟ وقتی نویسنده بدینگونه کلمات را تغییر داد و پیش و پس کرد ، یک سلسله معانی و الفاظ دیگر پیدایش می‌آید و آنگاه این تأثیر کلمات در معانی و معانی در الفاظ تأثیر متقابل میکند (قانون تداعی معانی) . تا وقتی که جمله برای بر ماندن معنی شایسته و رسا گردد ماری از این افزودن و کاهش ترکیب صحیح بدست می‌آید (برای توضیح به تناسب کلمات و معانی جمله مراجعه شود)

نویسنده ، مثل منتکارسر مدی که هر يك روزه‌های عاج او برنج را بجای خود کار می‌گذارد تا ارجحیت اداره و رنگ و برجستگی و زاویه و همسطحی و حلاله با سایر قسمت‌ها مساوی و متناسب گردد ، همچنان باید کلمات را متناسب برگزیند و متناسب بکاربرد

باید در الفاظ را در يك کلمه ترازو ، و معنی را در کفه دیگر برآید و آنگاه کلماتی را که ارزش قابوسی آن معلوم است ، یعنی معنی دقیق آنها روشن است ، تغییر داد تا دو کلمه برابر گردد ، یعنی ، الفاظ نامعانی و ترکیب

با مقصود معادل گردد. در این نوزین باید چنان دقت کرد که گویی نویسنده زرناب میکشد پس فقط کلماتی باید بکار برد که ادای مقصود را لازم باشد یعنی، باید هر کلمه چنان حاکی معنی و معادل مقصود باشد که اگر از جمله حذف شود، معنی جمله ناقص گردد

امتحان صحت جمله

جمله وقتی فنی و صحیح، و آئینه تمام‌نمای منظور است که با تعبیر، با اضافه، یا کسر، یا جابجا کردن هر یک از کلمات آن، مفهومش تغییر کند جمله، راه هدایت فکر و طریق یافتن روابط اشیا و معانی است پس، اگر مقصودی بوسیله جمله‌ای صحیحاً گفته شود ممکن نیست که با تعبیر و تبدیل آن، همان مقصود را با همان قدرت و رنگ نتوان گفت. بعبارت دیگر، فقط بوسیله يك سلسله الفاظ معین و بانظمی مخصوص، مقصودی را میتوان

بیان کرد،

باید، جمله مانند آئینه مقعر که همه بوری را که بر آن می‌تابد در کانون متمرکز میکند، همه بهومی را که در آن تابیده در کانون و کمر مخاطب متمرکز کند نفس فکر نویسنده را در جیب بگیرد و در دماغ خواننده منعکس نماید

جمله کوتاه چیست ؟

از آنچه گفته شد، معلوم گردید که عرص از کوتاهی جمله آن بیست که طول آن کوتاه باشد

بامدی و کوتاهی جمله‌ها، با شمردن کلمات یا اندازه گیری آن نماید سنجید پس که جمله‌ای بظاهر کوتاه است، اما، پشت آن در زیر بار معنی

درهم شکسته و فاقد وضوح و رسائی است (ایجاز محل) نظامی عروضی در این معنی میگوید « دیر باید . در سیاق سخن آن طریق گیرد که الفاظ متابع معانی آید و سخن کوتاه گردد که فصحاء عرب گفته اند خیر الکلام ما قل ودله زیرا که هر گاه که معانی متابع الفاظند سخن دراز شود و کاتر اکثر خوانند ...» (۱) . بسیاری از مطالب را با جمله های مقطع و کوتاه نمیتوان بیان کرد نویسنده باید بتواند جمله های بلند را چنان صریح و متناسب بنماید، که خواننده با وجود درازی جمله ، معنی را سهواً دریابد

جمله کوتاه است که از کلماتیکه افاده معنی لازم نمیکند حالی باشد و از کلمات حاکی معنی تشکیل شده باشد پس، آنرا میتوان چنین تعریف کرد جمله کوتاه جمله ای است که اگر یکی از کلمات آن حذف شود یا

تعبیر کند ، معنی جمله ناقص شود

بعضی اراوقات ، کوتاه بویسی یعنی ستن جمله های تام (که از جمله معترضه و ناقص و مکمل حالی است) ، معمول میگردد . علت چنین سگی ، گاه بیحوصلگی مردم برای خواندن بسیار و بی توجهی آنان برای یاد سپردن جمله های دراز است از ایرو ، گوینده مجبور میشود با جمله های کوتاه و تام ، یک سلسله معنی در خاطر مخاطب بیاورند گاهی بیر، بی آمله کوتاه بویسی سیک متداول روز یاسک خاص نویسنده باشد ، نویسنده در طی گفتار ، آنجا که باید نتیجه اساسی سخن را در دماغ مخاطب القاء کند ، یا پایه اصلی مطلب را کار بگذارد ، مطالب را با جمله های کوتاه بیان میکند

پس ، ممکن است جمله ای صریح باشد یعنی از کلمات صریح و روشن

وسلیس بسته شده باشد، اما، الفاظ و معانی در آن مکرر باشد بطریقی که بر مقصود چیزی نیفزاید (اطلاب عمل).

در مثالهای زیر دیده میشود که جملهها از حیث کلمات درار استولی ملال آور نیست زیرا، بتایر قاعده بسته شده است، و هر کلمه افاده معنی لازمی میکند:

« یکی از صاحبان سر بیچیب مراقبت فرو برده و در بحر مکشفت
« ستغرق شده، آنکه که از این معاملات باز آمد یکی از باران بطریق انبساط
گفت از این بستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی گفت پنخمار داشتم
که چون بدرخت گل رسم دامنم پر کتم هدیه اصحاب را چون بر سپدم بوی
کلم چنان مست کرد که دامنم از دست رفت.» (۱)

« تقصیر و تقاعدی که در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی میرود
ببیر آنست که طایفه‌ای از حکماء هندوستان در فضایل نزر جمهر سخن
میکفتند، با آخر جز این عیش ندانستند که در سخن گفتن بطبی است یعنی
در مک بسیار میکند و مستمع را بسی منتظر باید بودن تا تقریر سخنی کند.
نزر جمهر بشنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم به ارپشیمانی خوردن که
چرا گفتم.» (۲)

«... و اگر کرد کار نزان خداوند شرع سدگان خود را گستاخی
شناختن خویش و شناختن راه خود ندادی، هرگز کسی را دلیری آن نمودی
که در شناختن خدا ایتعالی سخن گفتی چه، بهر نامی و بهر صفتی که خدای
را بدان نام بر خوانی بموجب عبز و بیچارگی خود دان به بموجب آلهبتو

(۱) و (۲) - الامقدمة کلماتان بتصحیح فارسی

ربوبیت ، کہ تو خدا را هرگز مسزای او نتوانی ستودن . (۱)

پس ، از آن شاگردان یکی را گفت برخیز و بسرای فلان امیر رو چون در سر اشوی بر در حجره خاص نشین . هر که در آنجا شود یا بیرون آید مگوی که شاگرد فلان درزی بردار ایستاده است و بتو بیعالمی دارد همی گویند: مردی از تو بتظلم پیش من آمده است و حاجتی در دست دارد بپنصد دینار و از اجل یکسال و نیم گذشته هم اکنون خواهم که زوایت مرد برسانی بکمال ، و اورا بخشود کنی و تقصیر نکنی و زود جواب او بمن آر . (۲)

اما ، در مثال زیر می بینیم که هر چند جمله ها ظاهر ا کوتاه است اما در حقیقت دراز است زیرا کلماتی در آن بکار رفته است که چیزی بر معنی نمی افزاید

پس ، این بزرگان در این شهر مر با پارسانی عاشق گشت و آن مال و نعمت بر او خرج میکرد . و در میان آن زبان با موافق ناپارسانا رفته بخرابات و آن مال و نعمت با آن زر نخورد و املاکهای خویش جمله بفروخت و تجمل و فرش و اوایی هم بفروخت چون چیری بماند و دست تنگ شد و بر قوت یکروزه دسترسی نداشت حرا باتیان بدانستند که اورا هیچ بمانده است . (۳)

چنانکه دیده میشود ، نویسنده میتواندست عبارت ، چون چیزی بماند و دست تنگ شد . را حذف کند ، زیرا ، عبارت (بر قوت یکروزه دسترسی نداشت) ، همان معنی را میرساند حتی قویتر از آنست و نیز میتواندست عبارت : اورا هیچ بمانده است . را نویسد زیرا عبارت خراباتیان بدانستند ، همان مقصود را میرساند

۴. جمله، موزون و خوش آهنگ باشد.

آهنگ دلپذیر، نیاز بزرگ انسان است. این ضرورت، موسیقی، کلمات موزون، سجع، وقایع را بوجود آورده است. القاطبی که با آهنگ دلنشین و گوشنواز نباشد زود متعرض میشود. کتابهای آسمانی که برای توده‌های مردم و برای زمانی دراز آمده است، از شکفتیهای آهنگ پرطنین است آنانکه این صیغه های نورانی را در ظلمتکده خاک برگشوده‌اند، مردمی بی نیروی مادی بوده‌اند که در برابر اسوه مردم پر قدرت، بنزد برخاستند و بر همه چیره شدند.

سهمی بزرگ از پیروزی آنان، در سخنانی بوده است که زنگ دلربای آهنگ داشته است، آهنگی که هنوز در گردونه حیات آدمی منعکس است و دل‌های تیردوستگین را باهتزاز در می‌آورد

همچنین، نویسندگان و خطیبان بزرگ، در دیباچه کتابها و طبیعه گفتارهای خود، نخست با قدرت العاظمی پر آهنگ و سخنان دل‌فریب، مخاطب را از خود میروده‌اند تا او را در معراج افکار خویش سیر دهند، و در پیخودی داری معنی در کار کنند.

مثلاً، مقدمه گلستان، از آغاز تا اتمام از آهنگ موزون و خوش پرغوغاست، و هر جا که ممکن بوده است ادامه آهنگ تر، مخاطب را ناپسند آید با شعری، نوای سخن تازه گشته است.

باید توجه داشت کلمه هائی که فقط خوش آهنگ و زیباست، اما در جمله تأثیر معنوی ندارد بکار برده نشود. چنین القاطبی را باید مثل مطالب و اصطلاحات علمی و هنری که چیزی بمطلب نمیفزاید و فقط ممکن

است نویسنده را هنرمند یا اهل اصطلاح جلوه دهد ، دور ریختن زیرا زائد
و نامربوط است .

۴- کلمات جمله مکرر نباشد

چون زندگی بر پایه تنوع و دگرگونی ساخته است ، از اینرو
تکرار خوش آیند نیست .

در سخن نیز چنین است . اما گاهی مطلب مهمی که بیکره سخن
بر آن بنیاد میگیرد طوری است که شاعرش بر سر اسر گفتار نمیتابد و مخاطب
آنرا پیوسته لمس و احساس نمیکند . در این صورت ، ناچار باید آنرا تکرار
کرد البته ، این تکرار نیز چون در محل مخصوصی از گفتار قرار میگیرد ،
رنگ بوی پیدا میکند و در حقیقت نمیتوان آنرا تکرار دانست در نوشتهها
و خطابه های بیگانه ، تکرار جمله مثل فراوان دارد . در فارسی ، میتوان
ترجیع بندها ، ورد المعجز را بعنوان نمونه مثال زد مثلا در ترجمه بند معروف
هاتف ، این شعر

« که یکی هست و هیچ نیست جز او و حده لا اله الا هو . »

و در ترجیع بند معروف سعدی این شعر

« بنشینم و صبر پیشم گیرم دباله کار خویش گیرم . »

در پایان هر بند تکرار میشود زیرا نتیجه و عقده سخن است ، و گوینده
اشعه افکار خود را در آن نقطه متمرکز میکند این تکرارها بمنزله شاقولی
است که پیوسته امتداد مستقیم را نشان میدهد و مخاطب را راه بینماید
در تکرار کلمات نیز چنین است . اما ، اگر کلمه ای خود را بر نویسنده

تعمیل کند، نباید بعنوان اینکه تکرار زیباییست، از باز گفتن آن خودداری کرد (۱)، زیرا، چنانکه گفته شد، اصل درست نوشتن است نه زیبا نوشتن، هر چند در بسیاری از موارد، تکرار کلمه کمال زیبایی را قضا می‌نماید مثلاً.

نشیده‌ای که زیر چناری گدوینی بردست و بردوید بر او بر روزیست...

۴- کلمات و معانی جمله، متناسب باشد.

میدانیم که اساس حیات بر تناسب است، و جمال وجود فقط در قالب تناسب زیست می‌کند و در آینه تناسب جلوه مینماید اگر تناسب بهم بخورد زندگی جمال پایان می‌پذیرد.

اگر اندام انسان و حیوان و گیاه متناسب باشد، یا متناسب بگیر نکند، فروع زندگی در آن خاموش میگردد و بانگ حیات حفه میشود.

نیز، جمله‌ای در حد جمال است که گذشته از پرتو معانی در الفاظ و تناسب آهنگ کلمات، کالبد و روان هر کلمه، با کالبد و روان سایر کلمات جمله متناسب باشد. هر قدر این تناسب بیشتر باشد، مجال جلوه جمال بیشتر است.

برای توضیح مطلب، تناسب بعضی از کلمات را در چند شعر خواجه بزرگ، حافظ، بیان میکنیم:

- مزاج دهر، تبه‌شدن دین با حافظ کجاست فکر حکیمی و رای بر همنی؟
تناسب کلمه مزاج با کلمه حکیم که در میان تباهی مزاج میکند. تناسب
تخلص شاعر حافظ با جستجوی حکیمی که سلامت مزاج دهر را حفظ کند.

تناسب دفع بلا با رأی برهمن، یعنی تدبیر برهمن که بلاها را با او داد
میگردانده است .

و تناسب این معنی، با اینکه بوسائل عادی و معمولی، این بلا (که
فته مغول در ایران بوده است) قابل دفع نبوده است

تناسب کلمه رأی که لقب بزرگان هندوان بوده، با کلمه برهمن که
عنوان پیرو مرشد آنان بوده است

- بیا که توبه ز لعل نگر و خنده جام تصویر است که عقلش نمیکند تصدیق
تناسب لعل نگر با خنده جام

تناسب تصویر با تصدیق

- ساقیادر گردش ساق، تعلق تا بچند دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایش

تناسب کلمه گردش با کلمه دور و تسلسل

تناسب کلمه دور با کلمه تسلسل

تناسب کلمه تعلق با باطل بودن دور و تسلسل

و سخا کپای تو ای سرو ناز پرور من که روز واقعه، پا و امگیرم از سر خاک

تناسب سخا کپای با سرو و پا گرفتن با سر خاک

تناسب سرو با کلمه باز در ترکیب ناز پرور

تناسب پا گرفتن که هم بمعنی بر آوردن و بستن قبر است و هم بمعنی

نیامدن، با کلمه سر خاک

- چگونه طوف کنم در سرای عالم قدس که در سراجة التنبیر، تخته بندتتم

تناسب طوف که هم بمعنی طواف و دور گشتن است و هم بمعنی تخته پاره ای

که وسیله آن از آب میگردند، با کلمه تخته بند
تناسب برای عالم قدس با ترکیب سراچه نظیر
تناسب تخته بند تن بودن با ساختمان بند و...

در سخنان فوق و سایر اشعار خواجۀ بزرگ، مشاهده میشود که بند
ترکیب جانبش و تناسب همه کلمات و معانی را چنان پیوند دقیق و محکم
داده است که هیچ کلمه رانمی توان تغییر داد یا جابجا کرد بسایک تغییر این
ساهای بی نظیر و جاوید فرو میریزد.



فصل دوم

ارکان سخن

در فصل اول دیدیم که غرض از نوشتن ، منتقل کردن فکر یا احساس نویسنده (یا گوینده) است ید دیگری پس:

۱- نخست باید دانست چه می‌خواهیم بگوئیم، مهارت دیگر در صحرائی بی‌پایان مطالب و مفاهیم ، در چه نقطه قرار گرفته ایم تا خواننده یا شنونده را نیز با خود در آن منطقه بکشانیم (انتخاب موضوع) با انتخاب موضوع گرداگرد خود حدی می‌بیندیم و حصاری میکشیم و بدینگونه خود و خواننده (یا شنونده) را، از سایر مطالب و موضوعات جدا می‌سازیم

۲- پس از انتخاب موضوع، باید دید که این منطقه بر چگونه آراسته شود، یعنی ، موضوع چگونه گفته شود تا روشن گردد و سلسله افکاری که بموضوع مرتبط است نسبت بهم چگونه قرار گیرد تا نتیجه منظور حاصل شود، (طرح سخن یا طرار بندی سخن)

۳- پس از طرار بندی سخن، باید دانست نویسنده (یا گوینده)، چگونه از فکری بفکر دیگر در آید و چگونه از مقدمه نتیجه برسد تا خواننده بر حرکت کند چشمش خیره نشود، سکندری نچورد، و پایش بسنگی در بیاید، راه بنظرش مستدل و حسته کننده و یکواخت جلوه نماید، ما گه‌بان اریستی بلندی بر بیاید و از بلندی پستی دریافتد و بلری ، با نظم طبیعی سیر کند تا بتیجه منظور برسد (انجام سخن)

۴- باید طرح و انسجام سخن بدانگونه باشد که موضوع سخن
مرحسته نمودار گردد و در همه راه، در پیچ و خم گفتار، پیوسته سایه آن بر
نوشته گسترده باشد، (سیاق سخن)
اینک، توضیح هر يك میپردازیم :

قسمت اول

موضوع سخن

موضوع سخن زمینه مطلبی است که برای وصول بمنظور بهائی (نتیجه)،
نوشته میشود .

بنابر این تعریف، گاهی موضوع سخن نامه‌ای دوستانه، گاهی بیمانی
حقوقی، گاهی لایحه‌ای قانونی و زمانی نوشته‌ای اجتماعی یا علمی یا هنری
یا حرفه‌ای است .

معمولاً، موضوع از چندین جمله تشکیل میشود .

باید کی دقت معلوم میگردد که در حقیقت موضوع سخن، بسط يك
جمله است، چنانکه حاصل هر موضوع نیز يك جمله میباشد و میتوان گفت که،
جمله خود توضیح کلمه میباشد. (۱)

زیر نقاب هر کلمه، موضوعی در خاطر نقش مینماید مثلاً کلمه
طبیعت وقتی این کلمه توضیح داده شد بصورت جمله‌ای در می‌آید مثلاً
بصورت جمله «طبیعت دوست داشتنی با پرستیدنی است». این جمله را که

(۱) ملن

توضیح کلمه طبیعت است، نویسنده تکمیل میکند یعنی آنرا موضوع نوشته‌ای قرار میدهد و در آن خصوص چیز مینویسد .

نظامی، جمله و کلمه را بدانه و درخت نشیه میکند .

«بر آرم چراغی زیروانه‌ای درختی بر آرایم از دانه‌ای.»

پس، باید دید جمله را چگونه گسترش دهیم .

چنانکه گفتیم گام نخستین، انتخاب موضوع است

باید دانست موضوعی که از هر جهت اشکاری و نوباشد، تقریباً وجود ندارد همه چیز در قرون گذشته بشر ریشه دارد و این موضوعهای کهن، بملت یا بشخص مخصوصی متعلق نیست بلکه دفتر خاطرهٔ نسلها و اقوام جهانست، و مانند ماه و خورشید و ستارگان، مورد استفاده همه میتواند بود.

و هر نویسنده میتواند آنرا کارمایه کند و موضوع سخن قرار دهد نویسندگان بزرگ نیز چنین کرده اند اما بر حسب سلیقه و دید و ادراک خود آنرا رنگ زده و پروراندند حالات و تصورات و آزمایشها و زندگی درونی و هدف خود را در آن گنجایند، چیزی ساخته اند که بکلی تازه و نو است

طرح و انسجام و سیاق موضوعی کهن را، بارنگ هنر شخصی، بطوری آراسته اند که هیچ شاهتی با اصل موضوع ندارد
نظامی باین نکته اشاره میکند .

مگر آنچه دانای پیشیه گفت

که بر در، شاید دو سوراخ است

مگر در گذر های اندیشه گیر

که از بهار گفتن باشد گزیر

و باز در شعر دیگر بهین مطلب اشاره میکند.

سرم بر سر زانو آورده جای

زمین زیر سر ، آسمان زیر پای

که، از لوح نا خوانده عورت پذیر

که ، از فکر پیشینیان پند گیر

و دانشمند و گوینده بر رک، فردوسی، در آغاز شاهنامه گوید .

سخن هر چه گویم، همه گفته اند

سرو بوم داش ، همه رفته اند

سخن گفته شد ، گفتمی هم بماند

من از گفته خواهم یکی بر تور اند

اری، هر نویسنده (یا گوینده) ، موضوع را با سبقت و برشی که از

شخصیت او رنگ میگیرد میگوید، و خواننده را در عالمی دیگر میبرد

میدهد. بقول پاسکال، همیشه حملهها نوبود ، سخن تازه و نو است، چنانکه

در گوی مازی، گوی و چوگان تعبیر نمیکند اما یکی از بازیکنان ، نسبت

به دیگران گوی را بهتر قرار میدهد و بهتر میزند . مثلاً در زبان ما، داستان

لیلی و مجنون، فرهاد و شیرین ، اسکندر و دارا ، يك موضوع است ولی هر

گوینده ای آنرا پی بنالی قرار داده ، کاخی بلد و دلکش ساخته است

یا، محور و موضوع بیشتر آثار ادبی عشق است، عشق برن، عشق بمقام،

عشق بمال، عشق با سائیت و اجتماع، اما، هر نویسنده موضوع را با چشم دیگر

دیده و دریچه ای دیگر گشوده است . گفته خواجه نزرک، حافظ،

يك نکته پیش نیست عم عشق و این عجب

کز هر کسی که میشوم نامکر راست.

مهر مادر ، موضوعی است که بسیاری از گویندگان نازک فکر ، در آن سخن گفته اند و هر يك چهره آنرا طور دیگر رنگ آمیزی کرده است مثلا ، وقتی شعرا بجز را در این موضوع میخوانیم .

گویند مرا چو زاد مادر پستان سدهن گرفتن آموخت .

هر آنچه از مهر زلال مادری در سویدای دل پنهانست ، در این چند کلمه ز زبان او می شنویم - دل می شکند - هر حرکت مادر ، که دست ما را گرفته و پایابر دم و الفاظ بر دهانمان نهاد ، یادگار کنار گاهواره ما ، لای لای گفته و قصه های کود گانه را از جلوی چشم ما ، نرم و آرام گذر آید و با چشمایی چون دریچه های امید ، خاموش و پر مهر بچشمان ما نگرسته و کم کم خروابی شیرین ، آ میخندد با تصویر زیبای او دیدگان ما را پوشانده و چون چشم گشوده ایم روی بوشین و مهر پرور او ، در برابر دیدگان ما چون باغ بهشت شکفته ، و بیدریغ ما را بخنده و تبسم واداشته است . ، همرا در چند جمله بیان کرده است . با خواندن این قطعه زیبا ، رنگ و ارزش مادر در دل ما تبیر میکند و معنی هر حرکت او را طوری می فهمیم نویسنده دیگر همین موضوع را بطرز دیگر بیان میکند و احساس دیگر در دل ایجاد می نماید نویسنده ای ، هرچین را که برجین پندری فرو می افتد خطی از فشار می بیند که در نبرد وحشتناک زندگی در صورتش شیار شده است و می بیند که پدر لطمه های موج حادثه را بیهای جان و آسایش خود جلو گیری میکند تا هر زبانش راحت بدبستان درونده شاد بخندند ، و . . ، آنگاه شکستگیهای پدر ، یا صدای خسته مادر ، مفهوم دیگر پیدا میکند . یا وقتی ، شرح وداکاری و شهادت مردی حرمان کشیده وداکار را میخوانیم که از ستر نرم و حانه -

گرم و هزاران نیاز طبیعی که وابسته این تن خاکی است چشم پوشیده تا دیگران راحت باشند و از موهبت‌های حیات لذت برند وقتی او را می‌بینیم، می‌فهمیم که موی سپیدش بیریق ظفر، و چین‌های چهره‌اش نشان لیسافت و شرف است و گریه مردی افسرده و سپید موی‌ها مشاهده می‌کنیم و بسا که در نظرمان بی‌ارزش و خنده‌آور جلوه کند نویسنده‌ای جهان‌آسانی را چنان می‌بیند که وقتی نوشته او را می‌خوانیم با حیات بشری در يك حلقه و دایره پای می‌گذاریم و در آن جنبش مقدس که ارارل تا باید حلقه‌هایش بهم پیوسته و جشن پیروزش غلغله درافکنده است، بحرکت و نشاط درمی‌آیم و می‌بینیم که آب و گل و سزه و کوه و درخت هم، درین حش پر شکوه و الهی‌بای می‌کوند مفهوم انسانیت در نظرمان از شخص و خانواده و کوی و شهر بالاتر می‌رود و سعت می‌گیرد و همه جهان را در آغوش می‌کشد و سیمی از آن دیار آشنایی می‌وزد که ما را سرمست میسازد آنگاه، هیچ لذت و افتخاری را بالاتر از گذشت و عداکاری در خود احساس نمی‌کنیم نویسنده دیگر، همین دنیای پر طرب و عمیق را حایه آشوب و شرمی بیند که باید ساکنان تیره‌روزش یکدیگر را بدندان خود پرستی پاره‌پاره کند باری، همه چیز را گفته اند اما هر کس از منظری آنرا دیده است

ولی بهر حال نباید فراموش کرد که جهان بی‌پایان است و گفته بزرگمهر حکیم: همه چیز را همگان دانند، و همگان عبور از مادر براده‌اند»
 برای ریبنا نوشتن و زیبا گفتن، کارشناسان حاصل‌عمرها مطالعه خود را گفته‌اند.

از آن جمله، سیسرون گویند که بر دسترم، گویندگان و خطیبان را قاعده‌ای چند گفته است که نویسندگان را بربکار می‌آید، و چون مطالبی از آن

مربوط به موضوع است، آنرا نقل میکنیم.

«گفتار باید سه خصوصیت داشته باشد:

۱- اختصار ۲- وضوح ۳- شباهت بحقیقت.

۱- اختصار عبارت از اینست که:

«مطلب از نقطه مناسبی شروع شود نه از نقطه دوری.

«قسمتهایی را که میتوان بطور کلی بیان کرد، نباید جزء جزء و یکان-

یکان برشمرد (غالباً، میتوان بگفتن ماحصل مطلب اکتفا کرد بی آنکه

بجزئیات و چگونگی آن پرداخت)

«پیش از آنچه دانستن آن ضروری است نباید گفت.

«مطالب خارج از موضوع را نباید وارد موضوع کرد.

«گاه، باید مطالبی بگفتار بواسیله آنچه گفته میشود فہماید.

«نه تنها مطالب زیابخش و مصر را نباید گفت، بلکه، مطالب ناسودمند

را نیز که نکار موضوع نمینخورد نباید اظهار کرد

«مطلب را نباید تکرار کرد

«هرگز مطلبی که تازه تمام شده است، نباید از نو باز گفت.

«سیاری از مردم، در عین حال که سخنرا اطلاع میدهند میپندارند

که باختصار کوشیده‌اند. بسا که جمله‌های دراز را بجای جمله‌ای کوتاه

میگویند که هر چند آن اعمال باختصار گفته شده، اما، گفتن ماحصل و نتیجه

آن برای فهم مقصود کافی است

«مثلاً، در عبارت‌های (سخانه رسیدم - دربانرا صدا کردم - پاسختم

داد - صاحبخانه را از ور رسیدم - گمت از خانه بیرون رفته است)، هر چند

مطالب با کوتاهترین جمله بیان شده است ولی بهتر آن بود که بجای این

مطالب که هیچ نکته‌ای را روشن نمیکند، فقط گفته میشد: (در خانه نبود) و جمله‌هایی که اوضاع و احوال غیر لازمی را بیان کرده‌است، حذف میگردید.

۲- وضوح و آن عبارت از اینست که

«بدواً، آنچه نخستین لحظه اتفاق افتاده گفته شود.

«توالی زمان و ترتیب وقایع حفظ شود

«نسبت حوادث همانطوریکه واقع شده یا باید واقع شود ذکر

گردد

«از ابهام و چند پهلو بودن مطالب و خارج شدن از موضوع پرهیز شود.

«هر مقدمه و هر علت، نتیجه و معلولش گفته آید.

«قولبری، آنچه راجع باختصار گفته شد در مورد وضوح سخن نیز

مراعات شود.

۳- مشابَهت با واقع - یعنی

«سخن رنگ کامل واقعیت را داشته باشد.

«ارزش بازیگران واقعه محفوظ ماند

«علت حوادث نمودار گردد.

«وسیله و موقعیت و زمانی که برای انجام امر موضوع سخن لازم

است، امکان داشته باشد

«محل وقوع حادثه با اجرای آن متناسب باشد

«حوادث مورد گفتگو، باعلکات و اخلاق بازیگران آن، و با طبیعت

انسانی، عقیده شومدگان متباین نباشد.

در اینجا عقیده حکیم نظامی را نیز یاد میکنیم که میگوید.

سخن گرچو گوهر بر آرد فروع چون باور افتد نماید دروغ
دروغی که مانده باشد بر است به از راستی کردستی جداست

و بوالو میگوید « گاهی حقیقت شبیه بواقع نیست »

پس، در موضوع چندین نکته را باید مراعات کرد :

موضوع نباید بیرون از طبیعت و امکان طرح گردی، مثلاً، فداکاریهای بیرون از امکان، عشقهای ناممکن، دلیریهای غیرطبیعی، سدهختیها و خوشبختیهای اغراق آمیز باید موضوع سخن قرار گیرد مگر اینکه اساساً داستان یا نوشته، برای مضامین خارج از طبیعت طرح شده باشد، مثل همت کند نظامی یا اساطیر، یا شاید ادب امراض روحی و بی‌تعدادیها و توهماتیکه ممکن است باسان دست دهد.

لذا، عدای مبالغه را در سخن حایر و زیبا میداند و معتقدند که
(بهترین سخن، آنست که از حقیقت سرچشمه گیرد و مهیج صدق باشد -
انوار الریبع) .

همین جهت، حوادث بسیار مهم را که هر يك در نتیجه اتفاقات دراز
اجتماعی یا روحی امکان وقوع دارد، و عوامل آن برم برم و آهسته ایجاد
میشود نباید متوالیاً در يك نوشته گنجایید. خلاصه، باید همیشه امکان وقوع،
و طبیعی بودن حادثه را در نظر داشت، و باید مازیکرا را واقع، امکان وجود
و عمل داشته باشد

همچنین، نویسنده نباید هر چه در موضوعی میداند بنویسد و مخلوط
بیربطی بسازد، یا آنچه را که خوب میتواند بیان کند توضیح دهد. - باید
متوجه بود که فقط باید آنچه را که لازم است گفت، و بعضی مطالب را نیز
بدهن و تصور خواننده وا گذاشت. همچنین، نویسنده باید کاملاً در خود

فرورود و بیند موضوع را چگونه میبند و چگونه میبند .

در اینجا ، مرحله احساس نویسنده نسبت به موضوع پیش میآید .

نویسنده نباید احساس خود را نسبت به مطالب و معنی کلمات ، در یک نوشته تعبیر دهد . باید در نوشتن ، صمیمی باشد تا گفته اش بر دل بشیند ، و چگونگی خود را در اثرش منعکس کند . جمله صمیمانه و دور از خودستایی و هنرمائی ، همیشه بر دل میشیند . در این مرحله است که نویسنده باید خواننده را در محیط احساس خود بکشاند ، زیرا ، هر چیزی که موجب برانگیختن احساس میشود ، در همه یکسوع احساس تولید میکند و شدت و نتیجه تأثیر هر واقعه ، در همه مساوی نیست . پس ، نویسنده باید بین خود و خواننده ، هماهنگی

احساس ایجاد کند . این مطالب ، درباره همه موضوعها اعم از توصیفی ،

قلبی ، افسانه‌ای ، طبیعی یا تحقیقی صدق میکند .

انتخاب موضوع

گفتیم که مطالعه کتابها ، وقت در چگونگی حیات ، و طرد در گوشه و کنار زندگی ، دایره دید و افق فکر را وسیع میکند و در بایگانی خاطر از هر موضوعی پرونده‌ای فراهم میآورد ، آنگاه ، تا به موضوعی برخوردیم ، بایگان نهانخانه خاطر ، همه افکار مربوط با آن را در دسترس ما میکند و اگر مدرک و سابقه‌ای را در دسترس نگذاشت ، باز توجه داریم که مدرکی موجود است . اینک ، میخواهیم موضوعی را انتخاب کنیم ، آنگاه آنرا بنویسیم .

در اینوقت ، فکرهای بسیاری را بایگان خاطر ، دسته دسته از نظرها میگوراند ، اما ، این افکار درهم ریخته و بی شکل است ، مثل یک توده از

اجسام که شکل معینی ندارند . نویسنده باید بآن توده بیشکل ، شکل بدهد ،
آنرا برآورد ، صیقل زند و صورتی بسازد که آنرا از انجامش معلوم باشد و
رنگ و خصوصیات آنرا از منظره و زاویه دید خود نمودار سازد .

اما ، بسیاری از مطالب که در این مرحله بخاطر میگذرد سا که مربوط
موضوع باشد ، ولی ، نویسنده تصور کند که آن افکار ناموضوع منطبق و
مربوط است . پس :

قبل از هر چیز نویسنده باید سیند میخواند چه بنویسد ، از آنچه بنظرش
میآید کدامیک مربوط بموضوع است و نحوه ارتباط آن چیست . مثلا ، اگر
بخواند در موضوع مهر مادر چیزی نویسد ، نباید اطلاعات خود را مثلا راجع
باقسام اسلحه ، داخل موضوع کند ، هر چند اطلاعاتش در این زمینه مسوط و
دقیق باشد .

ز این پس که ، مطالب مربوط بموضوع در ذهن نویسنده دسته بندی شد ، باید باین توده
بیشکل جان دهد و شکل داد ، و وقتی شکل و جان میگیرد که نوشته شود .

پس ، باید دید چگونه باید نوشتن موضوعی را شروع کرد ؟

مختص ، باید بدانیم موضوعی را که میخواهیم بنویسیم چیست .

پاسخ این سؤال (تعریف) نام دارد .

پس ، بدو موضوع را باید بخوبی تعریف کرد . - تعریف منطقی - یعنی
تعریفی که جامع و مانع باشد و درست حد و موضوع را در منطقت افکار و احساسها ،
از سایر موضوعها مشخص کند ، تا همانطور که در بیان کلمه گفته شد ،
خواسته مسطور نویسنده را بخوبی ادراک کند و با او در همان منطقه قرار گیرد
الته ، موضوع باید یک مطلب گفتنی باشد ، و صرف نظر از زمان و
مکان ، تصویری از واقعه یا بیان یک احساس ، یا یک داستان تاریخی ، یا یک

مطلب علمی و ، و خلاصه يك امر مادی یا معنوی ، ذهنی یا خارجی باشد . - ایست موضوع يك نوشته . البته عرض از تعریف آن نیست که در مقدمه نوشته بعمل آید ، بلکه ، شاید نویسنده موضوع را برای خود تعریف کند تا حد روشن و مشخص آن ، بر خود او نمودار گردد ، آنگاه ، بهر نحوی که سبک او یا موضوع نوشته الزام میکند تعریف پیردازد بطوریکه مخاطب رنگ دقیق مفهوم را دریابد .

وقتی موضوع تعریف شد ، چهارچوب نقشه نویسنده و میدان حرکت او معلوم شده است در حقیقت روی تخته شمشیر بازی قرار گرفته و نباید از آن خارج شود

در تعریف باید حیات موضوع کاملاً بیان شود تا خواننده آنرا بخوبی بیند . مثلاً اگر نویسنده میخواهد در موضوع فداکاری چیزی بگوید باید منطوق خود را از این کلمه آشکار کند تا خواننده معنی مشترک یا مبهمی از آن بگیرد . مثلاً ، باید بیان کند که غرضش از فداکاری صرف نظر کردن از عدای خوب و شراب گوارا و از استراحت در بر معشوقه ، و از لطف و صفای خانواده و . . . ، میباشد باری ، چندان رنگ آمیزی کند تا حد مقصودش از این کلمه پرورشی روز گردد .

تا تعریفی که نویسنده از موضوع میکند ، مقصود را در مرحله ای از وجود در نقطه ای از میدان بی پایان مفاهیم میگذارد که سایر موجودات و مفاهیم هیچگونه آمیختگی نداشته باشد خود نیز در آن نقطه ثابت قرار میگیرد .
وقتی تعریف موضوع ، نویسنده را از همه موضوعهای دیگر منجزاً جدا کرد و خواننده نیز دست که هیچ مطلبی جز آن مورد بحث نیست ،

آنکه باید دید که نویسنده آن مطلب را با چه احساسی می‌نبرد

این مرحله ، مرحله رنگ زدن به موضوع است . اعتقاد و ذوق و باور و تمایلات و تجارب نویسنده در این مرحله بجنبش درمی‌آید و خود نمایی میکند . از این احساسها و نظرها ، بعضی بسوی مطلب هجوم می‌آورد و برخی از آن دور میشود . کم کم موضوع جان می‌گیرد ، بر کیبوشکل پیدا میکند و لباس مشخص میپوشد .

پس ، در این مرحله باید دید که چه احساسهایی را باید گرفت و کدام را بایدرها کرده و خلاصه ، موضوع سخن از چه زاویه احساسی دیده میشود از احساسهای گوناگونی که در جواب این سؤال ظاهر میشود ، نویسنده فقط احساسی را بر میگزیند که میخواهد موضوع را با آن رنگ در آورد . پس ،

۱- موضوع با تعریف معلوم میشود و در طول نوشته ، در میان موضوعهای بینهایت ، راهنمای نویسنده است .

۲- احساسی که نویسنده راجع به موضوع انتخاب میکند ، در میان دریای پر موج احساسها راهنمای اوست .

بعبارت دیگر ، نویسنده موضوع خاصی را ، از نظر شخصی و با احساس و رنگ معلومی باید بیان کند . - طبیعتاً سایر نظریه ها و احساسها را دور میریزد .

در این مرحله ، هنوز رنگهای متناسب برای رنگ آمیزی موضوع انتخاب نشده است . نویسنده ، در عالم بیپایان رنگها باید به بیننده آسورنگی را برای کار کردن باید برگزیند ، زیرا ، تا اینجا موضوع فقط شکل و رنگ مسمی گرفته است ، اما ، شکل و رنگ دقیقش هنوز معلوم نیست .

جذبۀ موضوع با فکر و احساس نویسنده بستگی دارد. اگر چیزی را سرد احساس کند و يك سرد بآن میزند و اگر آنرا دل انگیز بیابد گرم مینویسد مثلاً یکی نسبت به حیوانات بی‌مهر است و فقط آنها را برای بار بردن و رفع نیاز انسان میندازد دیگری بآن عشق میورزد. یا مثلاً سلام و درود گفتن بر حسب اینکه گوینده مخاطب را چگونه ببیند تفاوت میکند، بسا سلام چنان گرم شود انگیزه ادامه میشود که با هزار بوسه مقابل است و یا چندان سرد گفته میشود که هزاران دشنام از آن و امیماند.

یا مثلاً ممکن است کسی جلسه عروسی را با اندازه ای سرد و بی‌لطف شرح دهد که شنونده را بگریه در آورد.

بطور خلاصه، در اینجا دو مرحله موجود است

۱- تعیین مختصات عمومی موضوع بطوریکه موضوع را در طبقه و نوع

مخصوصی جای دهد.

۲- تعیین خصوصیات که موضوع را از نظائرش جدا کند و در مقابل

همۀ موضوعات متشابه، حد آنرا معلوم سازد.

پس از انتخاب موضوع، باید وحدت موضوع یا وحدت نتیجه را از نظر

دور برداشت.

برای خوب نوشتن. چنانکه گفتیم نخست باید موضوع را خوب فهمید.

پس، نویسنده باید کاملاً در خود فرو رود و ببیند موضوع را چگونه میفهمد.

آنگاه، مرحله احساس نویسنده است. به موضوع پیش میآید که باید احساس

خود را در طول نوشته بغیر ندهد و صمیمانه سخن بگوید بطوریکه پیوسته

نوشته اش تصویر گویا و تمامی ار او باشد (مقدمۀ مسوله). بسا نوشته که

مقصود و شخصیت نویسنده را نشان نمیدهد بیشک در چنین موردی، نویسنده در موضوع روشن نبوده و جز تصویر مبهمی از آن در دماغ نداشته و همان امر مبهم را ترسیم کرده است

انسان چنین ساخته شده است که فکر قوی اندیشه ضعیف را از خاطرش میزداید - در آن واحد نمیتوان بچند فکر مشغول بود . لذا ، برای اینکه انسان از کاری حداکثر نتیجه را بگیرد ، باید فکرش بهمان کار متوجه باشد .

اگر نویسنده ای بخواهد فکری را خوب نشان بدهد و احساسی را دقیقاً منتقل سازد ، باید موضوع سخن را از حیث مطالب ، و قدرت احساس ، و فکر ، در سطح مساوی قرار ندهد - همانطوری که اگر الفاظ پر برق زیاد بکار رود چشم را خیره میسازد، مطالب یک نوشته نیز اگر متنوع و همه با درجه قدرت باشد ، ذوق خواننده را میزند .

قسمت دوم

طراز بندی یا طرح سخن

پس از انتخاب موضوع ، باید طرح آنرا بطوری ریخت که فکر و احساس خواننده ، برای دریافت مطلب کاملاً آماده باشد . یعنی ، نویسنده باید واهی را که در طی بیان موضوع ، در سراسر نوشته میباید ، شناسد طرح نوشته ، مثل نقشه بنا ، باید قبلاً مطابق نیاز ترسیم شود تا سازنده بداند که در هر نقطه چه مصالحی کاربرد و چگونه آنها را تلفیق کند ، و هر قطعه را نسبت قطعه دیگر با چه اسلوب و استحکام بسازد و چگونه رنگ

آمیزی کنند اگر برای بنایی نقشه‌ای موجود نباشد، از توده‌های مصالح که بر روی هم انباشته، هر چند فراوان و گرانبها، بنایی بوجود نمی‌آید یا بنایی مناسب و طبق نیاز برپا نمی‌شود.

می‌گویند میکلا آنز هنگام بنای کلیسای سن پیر در رم، هیچ قطعه سنگی را در محلی نگذاشت مگر اینکه قبلاً فایده و نسبتش را با سایر قطعات بنا، و محل و فایده و مقاومت و وزن آنرا میدانست

در طبیعت همه چیز در زیر دامن نظم و طرح بوجود می‌آید و کمال می‌یابد. مثلاً در بدن انسان و حیوان و نبات، همه اندامها از نقطه حرکت طرح بندی می‌شود، و بتدریج که نمو میکند هر عضوی در جای خود و با عمل مخصوص نمودار می‌گردد یا در يك قطعه موسیقی، پس از انتخاب موضوع، باید نغمه‌ها نسبت بهم منظم شود، هر نغمه از حیث شکل و کشش‌های معینی گیرد تا از مجموع نغمه‌ها موضوع قطعه شکفته شود اگر در بدن موجودی جاندار، یکی از اعضای عامله تغییر محل یا بدحیات آن موجود متوقف می‌شود یا در يك قطعه موسیقی اگر جای نغمه‌ای تغییر کند مفهوم موضوع تغییر میکند.

در سخن نیز هر مطاب فقط در يك محل درخشندگی و تأثیر لازم را ایجاد میکند چنانکه هر جمله در طی موضوع فقط يك مقام مناسب میتواند داشته باشد و هر کلمه فقط در يك نقطه جمله معنی لازم را منعکس می‌سازد در حقیقت طرح سخن است که موضوع کهنه را جان نو میبخشد و معنی ابداع و اصال را ایجاد میکند

جذاب بودن و نفوذ يك اثر، از کلمات باشکوه و جمله‌های زیبا نیست. البته باید کلمه صحیح و جمله زیبا باشد، اما، آنچه موضوعی

و امؤثر و پر جذبہ می‌کند، همانا تعادل و تناسب طرح، و توالی کلمات و جمله‌ها است

تأثیر يك قیافه یا يك بنه از چگونگی تلفیق و طرز پیوستگی و ترکیب اجزاء آنست. آثار مؤثر با کلمات معمولی نوشته میشود، اما، چگونگی ترکیب جمله‌ها و محلی که هر کلمه و مطلب داده میشود، آنمایه تأثیر را ایجاد میکند. اگر نقاشی همه اجزاء صورتی را مطابق واقع یا متناسب ترسیم کند اما مثلاً چشم را بالای ابرو بگذارد یا جای پیشانی و لب را تعویض کند، صورت خنده آوری از کار درمی‌آید.

هر قدر بویسندۀ دقیقتر و نازک‌بین تر باشد، نقشبندی سخنش قویتر و جای فکرش مشخصتر است و هنگامیکه قلم بدست می‌گیرد، همه افکارش در جای واقعی خود از نوک قلم جاری میشود و هر چیز جای دقیق خود را می‌گیرد

فنلر در (نامه فرهنگستان) می‌گوید « باید هر مطلب نسبت به هدف موضوع در جای خود قرار گیرد تا مطلب دیگر که با آن متکی است جای مناسب خود را نلایند و حد و تعادل طرح سخن، به مخاطب مجال میدهد که در يك نظر همه بندها و تقسیمات سخن را مشاهده کند، همانطور که از میدان عمومی يك شهر، تمام کوچه‌های شهر را، اگر مستقیم و قریبه ساخته شده باشد، میتوان دید »

بعضی از نویسندگان - فقط در اثر الهام دل قلم بر می‌گیرند، و بعضی دیگر نظم و طرح سخن را از هر چیز مهمتر می‌سازند - اما، همیشه توفیق با نویسندۀ آیر فیق است که با فکر خود نظم و سخن خود طرازی دهد چنان نویسندۀ آیر چند قدرت قریحه اش فوق العاده نباشد، اما، از نویسندۀ آیر که نظم و طرح را رعایت نمی‌کند موفعتراست

همچنین ، احساسها و افکار متناقض را نمیتوان گرفت و در فکر متمرکز کرد و دردهای شدید تردهای کوچکتر را از میان میبرد - پس ، موضوع باید چنان باشد که فکر و احساس بتواند آنرا بخواند و بگیرد ، یعنی ، باید موضوع نتیجه اصلی آن یکی باشد .

مثلا ، اگر موضوع نوشته ای بیان پهلوانی و دلیری یکنفر باشد ، نباید بی جهت شرح جمال و هنرمندی معشوقه او را بیان کرد یا از لباس و چگونگی سلاحش سخن گفت و یا مثلا زیبایی معشوقه و چگونگی جامه او را بقدری رنگ آمیزی کرد که در خاطر جایی برای پهلوانی او باقی نماند - همه موضوعها باید پیرامون مطلب اصلی بچرخند و بیسار آن موضوع اصلی را تعویت کنند و رنگش را روشنتر سازد .

سا موضوعهای باید و افکار عالی که با کلماتی زیبا بیز نوشته میشود ، اما بی نظمی و باطرازی ، ارزش آنرا میکاهد . در اینجا نیز گفتار فنان را یاد میکنیم که میگوید ، « گوینده ای که نتواند بسخن خود نظم دهد هیچگونه تسلطی بر موضوع ندارد و قریحه اش ناقص و ناتمام است وقتی ، درستی و قدرت و حرارت در سخن موجود بود ، سخن کامل و تمام است . »

چگونه باید بسخن طرازداد ؟

اینگ ، گفته بوفن را در مورد طرازدادی سخن ما « میکنیم ، « منسور پیش از آنکه برای نشان دادن افکار خود در پی نظم و ترتیبی بر آید ، باید نظم و ترتیب کافی تر و ثابت تری در نظر گیرد تا اساسی ترین افکار و کلی ترین معانی انتظام یابد و همه موضوع در آن طرح گنجانیده شود .

وقتیکه محل افکار اساسی و نظریه های کلی بدینگونه در این طرح منعکس شد، موضوع در طرح سخن محاط میشود و قلمرو بایسته و در خوری پدیدار میگردد و با در نظر گرفتن این امتداد، فاصله های دقیقی که افکار اصلی را از هم جدا میکنند نمودار میشود و از آن بر و میتوان با افکار تبعی و متوسط که برای پر کردن آن فاصله ها بکار میآید پی برد

علت اینکه گاهی مردم هوشمند نیز نمیدانند از کجا بنویشتن شروع کنند ایست که طرحی ندارند و اندازه کافی در موضوعیکه میخواهند نویسند فکر نگردانند

هنگام نوشتن، افکار زیادی از نظر میگذرد ولی چون باهم مقایسه شده و نسبت بهم وضع معینی ندارد، معلوم نمیشود که از این افکار کدامیک اصلی و اساسی، و کدامیک فرعی و تبعی است و باین دلیل نمیتوان فکری را بر فکر دیگر برتری داد لذا، نویسنده یا حطیب در حال تردید باقی میباشد

اما، پس از طرح ریزی سخن، همینکه همه افکار اساسی که بموضوع مربوط است منظم شد و حقایق خود را یافت، با کمال راحتی میتوان نوشتن پرداخت در اینوقت، سخنور لحظه بلوغ محصول فکری خود را احساس میکند و با اشتاب بر آن میشود که آنرا بشکافاند و سپس، جز نوشتن لدی احساس نمیکند

سایر این، برای خوب نوشتن باید کاملاً بر موضوع احاطه داشت و برای اینکه علم افکار با وضوح تمام دیده شود باید با اندازه کافی فکر کرد و توالی افکار را مثل یک زنجیر متوالی و ممتد که هر قطعه آن فکری وانشان میدهد در نظر گرفت، سپس، هنگامیکه قلم بدست گرفته شد، آنرا روی

نقشه و طرح هدایت کرد و نگذاشت که از آن منحرف شود یا در نقطه‌های
بیش از نقطه دیگر ایست کند، یا حرکت دیگری جز آنچه در مسیرش ضروری
است انجام دهد ... »

نظامی میگوید :

« زمینی که دارد بروبوم سست اساسی بر او بیست نتوان درست »

بنابراین ، قنلا باید طرحی محکم از موضوع در خاطر بیست یعنی
بدوا مطالب پیشمار را که در خصوص موضوع بذهن می‌آید و ارسای کرد تا
معلوم شود کدامین فکر معور نوشته و مادر موضوع است ، و از افکار دیگر
کدامیک اصلی است ، و کدامیک از فکر اصلی شیر می‌خورد و گرد آن معور
می‌چرخد کدامیک بفکر اصلی چسبیده و کدامیک از آن دور است و خلاصه ،
افکار درجه اول کدام است و افکار درجه دوم چیست و با افکار اصلی چه
نحوه ارتباط و پیوند دارد ، کدام فکر بمنزله هسته اصلی و کدام فکر
گرداگرد این هسته در حرکت است و باری ، وضع و نسبت مطالب چیست .

آنقدر باید در این زمینه مطالعه کرد تا تمام افکار مربوط بموضوع ،
حد اصلی و جای ثابت خود را پیدا کند آنگاه درجه تاخیر و تقدیم مطالب
و حمله‌ها و پیوند آنها آشکار میشود و نویسنده میدانند از کجا شروع کند
یکجا ختم کند ، چگونه نتیجه بگیرد ، سخن را بر چگونه اسبجام دهد و
چسبایی برگزیند ، جمله‌ها و مطالب را چگونه بیاورد .

طرازیندی وقتی دقیق و درست است که اگر جای مطلبی تغییر کند
تعادل اثر و نتیجه موضوع در فکر مخاطب تغییر نماید .

پس ، اول باید دید فکر اساسی چیست ، چه چیز را می‌خواهیم قوی و بر قدرت

نشان دهیم . برای این منظور باید دید کدامیک از افکار ، سدکار و مفصل منطقی مطلب است و باید خواننده را از آن مناطق گذراند تا بسرحد مقصود برسد . در مرحله دوم باید این افکار را جدا کرد و به نسبت و ترتیب لازم ، پشتهم قرار داد بطوریکه هر فکر در محلی قرار گیرد که قویترین انعکاس و ارزش را بیابد و قویترین نتیجه را بدهد . آنگاه باید دید در هر مفصل و بندی چه افکاری تولید میشود تا برای بر آوردن طاق سخن بهم بر بسته شود .

باین ترتیب محل تمام افکار معین میشود .

ندیهی است وقتی فکری با موضوع هیچگونه ارتباط نداشت ، به باصل و نه نامفرعات آن ، آرا بعنوان چیز زائدی دور میریزیم هر چند عالی زیبا باشد . چنانکه اشاره کردیم ، دور انداختن یک فکر یا خط زدن يك نوشته و برای نویسنده بسیار دشوار است زیرا هر کلمه پاره ای از حیات اوست ، و معمولاً بهر نحوی که هست میخواهد از آن استفاده کند ولی قطعاً باید افکار بی مورد و نامربوط موضوع را دور ریخت و چاپکی و زیبایی سخن را با این سر بار آسیب نرساند .

باین ترتیب همه افکار بهم مرتبط میشود و از ذکر هر يك منظوری پش میآید روی هر پله از نمای سخن پا گذاشتیم پله دیگری پدیدار میگردد که باید پای بر آری گذاریم و ماری ، از کوتاهترین راه و پستترین مسیر بکسّه مقصود برسیم

قبلاً گفتیم که صرفه جویی در معارف کلمات ، و یافتن کلمات اندک با معانی بسیار برای ستن جمله های کوتاه ، نباید موجب شود که افکار رو بهیم انباشته و مشرده گردد . باید با صراحت و آسانی افکار يك نوشته را بتوان تجزیه کرد . نوشته ای که پر از افکار خیره کننده و پر شکوه و با هیبت باشد چشم را میبرد و خیره میکند ، هیچ معطر و نقش زیبایی نیست که رنگش گوناگون

و متنوع نباشد و سایه روشن و شدت و نرمی نور مان حیات نداده باشد. هیچوقت يك دامن الماس و يك خرمن فیروزه، چندانکه يك نگین زیبا بر انگشتری متناسبی نشانده شده، چشم را لذت ندهی بخشد. يك فكر نیز باید چون نگینی بر حلقه ای نشانده شود تا بر اثر و تراش و نور آن بپینند و رامسحور کنند. مشکل است که سخنی ساده و جذاب و لطیف و پر معنی باشد اما مطلب متراکم نباشد، یا معنی سخنی روشن و نمودار باشد اما، نوشته مثل يك صورت مجلس خشك، و مثل يك آئین نامه انضباطی بی روح باشد چنانکه در انتخاب کلمه و بستن جمله گفتیم، در نقشندی سخن نیز باید چندان مطالب را بستیم تغییر داد و پس و پیش کرد تا اثر کیس مناسب و دلخواه بدست آید.

تقسیم بندی طرح

در طرح موضوع، حواصم موضوع بصورت کتابی نوشته شود خواه بصورت مقاله ای، فصل مندی و تقسیم مطالب، اساس کار است. اساس بر حسب طبیعت میخواهد هر کزیرا، هم تجزیه و تحلیل کند و هم زود پایان رساید

با تقسیم بندی مطالب، این دو منظور بر می آید یعنی، هم موضوع در طی مطالبی که تشکیل دهنده است کوتاه بطور میرسد و لذا رویده با نشاط و نیرو آنرا میباید، و هم عقلا و حساباً تجزیه و تقطیع میگردد، آثار و ابجاش نمودار میشود و خلاصه، بهتر و زودتر در دائرة ادراک و احساس پای میگدازد

موضوعی که برای نوشتن (یا گفتن) انتخاب میشود، از نقطه شروع تا نقطه پایان چندین منطقه فکری را طی میکنند و این مناطق، همه هم حدود متوالی

است، برآه، هر فکر فرزند فکری است که قبل از آن در دماغ آمده و مادر فکری که پس از آن میآید، و هر جمله، از جمله قبل از خود بوجود میآید و بنوع خود جمله دیگر را بوجود میآورد

مثل صوت اصلی که مولد دو صوت فرعی است و هر يك از آن دو نیز دو صوت همپنین ایجاد میکند و از مجموع آنها سلسله نغمات بوجود میآید

مثل سلسله اعداد، که هر عدد بر عدد قبل از خود تکیه کرده و تکیه گاه عدد دیگر است

باری، در مسر این امتداد، مطالب موضوع، گاهی بنقطه ای میرسیم که احساس میشود منطقه ای را پیموده ایم و منطقه جدیدی پای نهاده ایم یا، بدیه ای از بنای موضوع را ساخته ایم، یعنی احساس میشود که از مطلبی نتیجه گرفته ایم و میخواهیم وارد مطلب دیگر شویم که مولود آن نتیجه است

بدیهی است که در هر منطقه، افکاری که ارتباط دقیق و متوالی دارد حای گرفته است چنین افکاری را که گرداگرد يك محور اصلی حرکت میکنند در يك فصل قرار میدهیم.

در هر منطقه بیر بین افکار مرتبطی موجود است این افکار را نیز از حیث توالی و ارتباط، تقسیمها، مدها، عوایبها، شقها، و دسهها و تقسیم میکنیم

بصورت کلی، همانطور که موضوعی را عقلاً تحریر میکنیم، در نوشتن بیر باید این تحریر عملی را معکس نمائیم پس، وقتی یک فکر اساسی را با افکاری که سوالات پس از آنست نوشتیم و بکار دیگر وارد شدیم، باید دومی

را در اول سطر شروع نوشتن کنیم

باین طرز، آوای نویسنده در خاطر خواننده منعکس میگردد، برپایه نویسنده یا گوینده وقتی مطالب اساسی را تمام کرد و خواست وارد مطلب دیگر شود اندکی درنگ مینماید، نفس تازه میکند، اراده خود را در این درنگ و سکون منعکس میسازد و آن گاه بمطلب تازه وارد می شود و بدینگونه بوسان احساس و ادراک مخاطب را با احساس و ادراک خود هماهنگ و همگام میکند.

اما، نباید در این تقسیم بندی راه افراط پیمود و از استوای تناسب خارج شد قسمت های طبعی و اجزاء حقیقی موضوع را باید تقسیم کرد و صورت کتاب و فصل و قسمت ... در آورد اما، نباید موضوع را با تقسیمات زیاد و بی مورد مثله کرد

تقسیم بندی نیز مانند تقسیم نکردن و یکنواخت نوشتن موضوع، موجب ابهام و آشفتگی موضوع است

اگر هر بار که عبارتی شروع میشود از سر سطر نوشته شود، همه افکار در یک سطح قرار میگیرد و تناسب ارتباط مطالب چشم نمی خورد

وقتی نوشته پیوسته تقسیم شد، قطعات کوچک میشود و نمیتوان مجموعه موضوع را سنجید و آن نتیجه گرفت. مثلا در موسیقی سکوتها ارزش آهنگ را نمودار میکند اما، اگر تمام قطعه ای، بی سکوت یا بی سرعت متعاقب بواجته شود، یا پر از سکوت باشد مفهوم قطعه آشکار نمیشود

بوفن در این مورد میگوید وقفه ها و سکوتها و تقسیمات وقتی باید انجام گیرد که مطالب مختلف بیان میشود یا وقتی که از چیزهای طولانی و دشوار و

درهم سخن میرود ، چه ، در اینحال اگر مطالب تقسیم بشود مثنی ذوق و فکر بواسطه مواعظ زیاد قطع میشود یا احساس تصادفی آهنگی تولید میگردد . و اگر موضوعی زیاد تقسیم شود ، استحکام و استواری آن میکاهد و مجموعه فکر کم اثر میگردد * تقسیم زیاد ، ظاهرأ موضوع را روشنتر بنظر میآورد ، اما ، نقشه و طرح مستحور را تاریک مینماید و در فکر معاطب اثر نایسته نمیکند .
پس بطور خلاصه ، در تقسیم بندی طرح

۱ - باید موضوع را بر حسب افکار مرتبط و اصلی تقسیم کرد تا اجراء آن نمودار شود و بیچشم معهود ، باسانی تحریر و تحلیل شود و راه مطلب دراز و خسته کننده نباشد

۲ - باید موضوع را بر حسب اجزای تقسیم کرد ، چه در اینصورت حواصدها گنجد و طرح اصلی از خاطرش محو میگردد

تناسب طرح

در طرح باید مقدار سخن و اندازه آن معلوم گردد چنانکه در نقاشی تناسب تصویر با صفحه در نظر گرفته میشود تا تصویر از حدود صفحه خارج نشود . اگر محور این سبب را رعایت نکند ، در تکمیل و رنگ آمیزی موضوع موفق نمیشود ، یا بیس از حد لزوم سخن میگوید و سرانجام در مطلب عرق میشود و خواننده را نیز عرق میسازد ، یا بعد از کافی مطلبی را توضیح میدهد و حواصدها در انبساط ، سرگردانها میکند بطور کلی ، فلم نباید نویسنده را از جای بردارد و احوال را در دست گیرد اگر قسمتی از نوشته بیش از حد تناسب طولانی و قسمت دیگر کوتاه باشد ، تعادل اثر بوجود نیآید و نوشته مثل مجسمه ای میشود که مثلاً سرش با تن متناسب

نباشد پس ، دیرورشی هر قسمت از موضوع باید قانون تناسب را در نظر داشت .

سرعت

یکی از عوامل هر حادثه ، زمان است باید این بعد را در شرح هر واقعه بخوبی نشان داد. گاهی نویسنده ناچار است آهسته حرکت بکند خواننده را در يك نقطه زیاد نگاهدارد ، يك فكر را با چندین رنگ باو نشان بدهد؛ گاهی نیز ناگزیر با سرعت میگذرد و مطالب را پیاپی از نظر خواننده میگذراند . البته کلمات نیز باید با سرعت لازم ، هماهنگ و همقدم باشد

فست سوم

انسجام سخن

انسجام را چنین تعریف کرده اند (۱) که الماظ کلام دلنشین، و ترکیب کلمات آسان ، و سبک ساده و زیبا، بی تکلف و با فقرات موزون باشد و در آن از هنر بدیعی تکلفی نشده باشد مگر آنکه استعداد سخن هنر بدیعی را ایجاد کرده باشد

همانطور که گل از کناره شاخ گلشن میروید ، جوانه میرود ، ساقه پیدا میکند و باری غنچه و سپس گل میگردد ، یعنی حیاتش منسجم و متوالی است ، بی آنکه در هر لحظه تغییراتش محسوس باشد ، با ذرات پیوسته

۱- الوار الریح

و متوالی آب که دست در گردن منسجم و پیاپی میفلطد و منظرهٔ زیبای آبشار را نشان میدهد، یا رشته‌های منظم مر و آید و در، که دانه‌های متوالی و متناسبش منظره‌ای دلکش و موزون ایجاد میکند همچنان، باید کلمات و معانی سخن پیوسته باشد، آنسانکه در طول سخن حیات و حرکتش طبیعی احساس شود. بی طفره و کسینختگی پیوستگی جمله‌ها و توالی معانی، مثل موجی که در صحرای سنبل، پیوسته و هماهنگ جلان میگیرد، باید همچنان باشد بطوریکه در ربط و پیوند آن، هیچ‌گروه و پیوندی احساس شود. مانند جرعهٔ شرابی که در نوشیدنش جز پیوستگی و لذت، و در پایان، جز انساط و گشادگی چیری احساس نمیشود. جمله‌ها باید چنان سبک‌روح و با معنی موزون و متناسب باشد که خواننده، بی‌سکندری، و بی‌خستگی از تاهمواری‌راه، و آشفتگی از معبر افکار و تنگی کلمات، و برزح جمله‌ها، با راحتی و خوشی خاطر راه را تا آخر برساند و در پایان، برودامن را پراز گلپای معنی و اعنف احساس کند

گفتار باید چنان باشد که حواسنده دست در دست‌سینخور، از گلزار سخنانش با هم بگذرند و در پایان مقال، خاطرهٔ آنراه را شادی و کامیابی یاد کند

جمله‌ها باید بی‌تناسب و بی‌ربط متوقف و قطع شود و خواننده را در بیرگی سرگردانی رها سازد (۱). - باید معلوم و نامبهم و دارای آغاز و انجام باشد چنانکه همه چیز در طبیعت چنین است. بطور کلی، ارتباط هر جمله باید با همهٔ افکار بریده باشد مگر با دو جمله. جمله‌ایکه قبل از آنست و

۱- راجع بقطعه‌گزارای نوشته‌ها، فصل آخر این دفتر مراجعه شود

جمله‌ایکه بعد از آن می‌آید .

برای اینکه گفتار خسته کننده و ملال آور نباشد باید یکنواخت نوشته نشود یعنی مسیر سخن گاهی کناره افق را قطع کند گاهی بر کنار جنگلی بگذرد و زمانی افق افسونگر دور را نشان بدهد، زمانی بر قلله‌ای افسانه خیز و هنگامی اردرهای وهم انگیز یا از کنار رودی خروشان یا . . . بگذرد تا رونده این راه خوش قطع و متنوع را بی ملال و با نشاط پیماید بطور کلی، سخن باید از سایه روشن رنگ بگیرد و از مطالب سنگین و خیره کننده پر نباشد تا خواننده تجدید قوا کند و همه غرق گل و ریحان نباشد گاهی با گیاهی فروزندگی گلپای معنی نمودار تر شود و زمانی با بوته‌خاری لوز شمنندی گلبنهای تازه و جوان بیشتر جلوه کند .

ماتندیک قطعه موسیقی که از پستی و بلندی آهنگ و تغییر سرعت رنگ حیات میگیرد.

برای اینکه ایتر از زنده و دراز نماید، باید سخن گیرنده باشد.

گیرائی سخن - (انفریک)

یکی از اسرار عظیم طبیعت که پایه ادامه زندگی انسان را بر دوش میکشد، گیرائی زندگی است. یعنی، هر لحظه زندگی انسان نسبت بزمان گذشته اش توضیح است و نسبت بزمان آینده معماست در هر دم، زندگی گذشته در پشت سر قرار میگیرد و نتیجه خود را آشکار میسازد، و آینده چون فضائی مه آلود، پر از سر و معما و علامت پریش، مخلوط با نور و عطر امید، در برابر نمایان میشود. این توضیح زمان گذشته و معمای روزگار آینده، زندگی را پر جاذبه و گیرا میکند و مسافر این راه را بی روی رفتن میدهد. اگر انسان میدانست که در

چه تاریخ میبرد یا بصیبتی گرفتار میشود، یا در چه زمانی و با چه رنگی سعادت او را در آغوش میکشد، و باری اگر دفتر پیچیده آینده در برابر چشمش گشوده میشود و آنرا تا پایان میخواند، گویی زندگی را پایان رسانده است و دیگر این راه را، هر چند پرتوید و زیبا، نمیپیمود.

حتی، امید، آن کبوتر بلند پرواز و سپید، اگر خود را ظاهر میکرد و میگفت که با چه کیفیت و لز کدام بام و در کدام کوی بردوش ما مینشیند، دلانگیزی و زیبایی زندگی از دست میشود. نیز اگر گذشته ما در زندگی حال منعکس نمیکشد و صفحه شکفت انگیز خاطره را در پیش چشمان ما نمی گشود، حیات را با روشنی و وضوح ادراک نمیگردیم

در سخن نیز اگر این شاهکار خلقت بکار بسته شود، همچون زندگی دیدنی و گیرا میگردد.

پس، هر جمله باید سبب جمله قبل تشریح و توضیح باشد و سبب جمله بعد معما، تا خواننده نوشته را با ولع و میل تا پایان بخواند و لذت دست نگذارد.

حملهها باید چنان باشد که پس از هر جمله، خواننده با اشتیاق در انتظار جمله دیگر باشد، یعنی، پس از نوشیدن شراب معنی از جام جمله ای، با عطش و بیتابی جام دیگر بطلابد

پس بطور خلاصه، اسبجام، توالی کلمات و پیوستگی جملههاست اینک ببینیم معنی دقیق این سخن چیست

چرا ؟

چه وقت اسان موضوعی را میفهمد

و تیکه بعلت و نتایج آن پی برد ، مبداء و پایمان آنرا بداند ، و از مقدمه و نتیجه اش آگاه گردد .

این است معنی فهمیدن .

دهن انسان وقتی اقتناع میشود که حوادث دردهنش بسلسله موجبات و علل بهم پیوسته باشد و از آن نتیجه بگیرد در طبیعت چنین است که هر واقعه ، معلول یا نتیجه واقعه و حوادث دیگری است و خود موجب حادثه و نتیجه دیگری گردد در طبیعت وقتی چیزی بر میخوریم مثلاً ، به حیوان یا نبات ، می بینیم نظم شگرفی وجود دارد که پایه زندگی آن موجود بر آنست . ساختمان هر موجود زنده چنان است که تواند زیست کند و زندگی را ادامه دهد . خوردنی فراهم آورد ، استراحت نماید از خطر فرار کند ، و از حیات خود دفاع نماید . آهورا پای نارك در بیابانها همراهی میکند تا از خطر بچهد و در طلب آب و گیاه برود ، یا ساختمان بدن شتر زندگی را در بیابانهای پر خار و بی آب حفظ میکند . برك گیاهان مناطق مرطوب ، بیازی بانباشتن آب ندارد ، اما برك گیاهان گرمسیری باید با دحیره آب از سوزش تشنگی برهد

بلری ، هر موجود تحت شرایط زمان و مکان خود ساخته شده است و گرنه موجود نبود خلاصه هیچ علتی بی معلول و هیچ مقدمه ای بی نتیجه نیست و هیچ صفحه از کتاب این جهان پهناور نیست که رارتوالی حوادث در آن نوشته نباشد و هیچ موجودی نیست که زیر پرده شرایط زیست نکند چیز خود رود در جهان وجود ندارد ؛ سلسله وجود از ازل تا باید بهم بر پیوسته است و هیچ جا کسینختگی و خلالتی نیست همه عالم از نبات و حیوان و جمادات یک موجود کلی است که دقیقاً بهم مرتبط است

همچنانکه همه حوادث • هر واقعه در هر زمان و مکانی واقع شود مانند خبر به ایست که بر سطح آبی وارد آید موجها تشکیل میدهد، این موجها وسیع میگردد و حلقه حلقه باز میشود تا کرانه آبگیر می رود و بلزروی خود بر میگردد همچنان تا ابد می رود و می آید؛ زنجیر موج حوادث بهم بر پیوسته و گره خورده هیچوقت خاموش نمیشود.

تعقل و منطق انسان نیز چنین ساخته شده که پیوسته در پی دانستن علت و معلول قصایا است، یعنی، باید نسبتهای متوالی و ثبات که در حلقه های حوادث است به بیند و بداند تا اقناع شود

هرچ آن نظری در آن توان ست	پوشیده خزینه ای در آن هست
هر ذره که هست اگر غیاری است	در پرده مملکت ، مگر ایست
تا در نگریم و راز جوئیم	سر رشته کار باز جوئیم (۱)

پس، در هر موضوع اسان میجوهند و میداند.

(۱) چرا چنین شده؟

(۲) نتیجه آن چیست؟

اینست دور کن زندگی عقلی اسان و زندگی واقعی جهان -
 باد این دور کن در نوشته منعکس باشد هنر بزرگ نویسنده و فایده بزرگ ادبیات در این نکته است. ایحاست که هوشکافی و واقع بینی پرده های ظاهری را میشکافد و با عمق زندگی پیش می رود

انسان همیشه از خود می پرسد چرا فلان احساس تولید شده و نتیجه آن چیست؟ - چرا فلان واقعه پس از واقعه دیگر حادث شده؟ - چرا فلان محرک روحی یا تأثیر وجدانی ایجاد گشته و چه نتیجه دارد و آن نتیجه -

(۱) نظامی

چه اثرات دیگری پدیدار میکنند.

بدینگونه انسان عمل روح و وجدان بشری و عمق آنرا و ژرفنای حیات همه موجودات را میشکافد و پیش میرود.

پس، قانون توالی حوادث را باید دقیقاً در نوشته گنجاند و معرکه و موجب هر احساس و واقعه را نشان داد و نتیجه آن را باز گفت و در نتیجه .

هیچوقت چراها و نتایج آنرا نباید فراموش کرد .

در نوشته‌ها، بایدها، بایدها، بایدها - موجب - شرط - بعد را باز گفت و برهان انی یا لمی را که وسیله رسیدن به نتیجه است مکرر برد و کلمات را با معنی صحیح استعمال کرد و درست استدلال نمود تا از کلمه و مطلبی، معنی سفسطه آمیزی نتیجه شود برای توالی جمله‌ها و معانی، باید دقت بسیار شود که کلمات با معنی صحیح و اراده واقعی سخنور بکار رود مثلاً اگر کلمه (غرور) را که بمعنی (فریب و گول) است، بمعنی سرفرازی بکار بریم، چنانکه بعضی آنرا در ترکیباتی از قبیل (عشق غرور آمیز) یا (غرور مقدس) بهمین معنی بکار برده‌اند، نتیجه می‌گیریم که غرور صفت خوب و انسانی است و این نتیجه غلط را می‌باید استدلال دیگر می‌کنیم همچنین است اگر جمله‌ای غیر منطقی سته شود

باید توجه داشت که زبان بحدودی خود همیشه گویای حقیقت بیست و نسبت به حقیقت و غیر حقیقت فاصله مساوی دارد، همانطور که ممکن است شامل مطالب درست و صحیح باشد، نیز ممکن است مطالب نادرست و غیر واقعی را بیان کند مثلاً، در وسط روز میتوان گفت شب است یا میتوان گفت

جزء بزرگتر از کل است. اما، کوشش عظیم انسان در کار زبان، تکمیل و پیوند دادن آنست بطریقی که همیشه گویای حقیقت باشد و ارتباطات و پیوندهای آن انسان را بواقعیت برساند و حقیقت را برای او کشف کند. وقتی وسیله کلمات ربط و تفسیر، مانند (باری... پس... بنابراین... زیرا... و...)، از جمله‌ای بجملة دیگر درمیآئیم، در حقیقت درجه‌ای اصلی و پیوندهای منطقی سخن را بیان میکنیم برای اینکه بیک نتیجه حقیقی و قطعی برسیم. خلاصه، مصالح و مواد منطقی از زبان گرفته میشود پس، وقتی هر جمله درست پیوند گرفته، و جمله‌ها مثل حلقه‌های زنجیر مربوط و منسجم بهم در پیوسته، در پایان نوشته بتقطعاتی روشن میرسیم و آن واقعیت است اگر افکار با هم ارتباط نزدیک و قوی داشته باشد، جمله‌ها بی کسینختگی بی درمی میآید؛ مثل رشته‌های نور که متصل و متوالی است. انسان مدرك و با اراده، منبجیده و منطقی سخن میگوید از اینرو میتوان چنین گفته‌ای را با حساب و دقت معنی کرد و چنانکه در مقدمه گفتیم

اگر نه زبان قصه برداشتی کس از سر دل، کی خبر داشتی (۱)

فی الجملة، باید زبان راهنمای حقیقت باشد و این نتیجه آن نگاه بر میآید که الفاظ و معانی مسجّم و متوالی باشد

باید است عرض از گویا بودن زبان به حقیقت آن نیست که بوسنده صحنه و موضوع تصویری نسازد و فقط آنچه را که حقیقة دیده یا شنیده موضوع سخن قرار دهد، بلکه منظور آنست که جمله‌ها بادستور زبان بسته شود و بیان حکم هر جمله و ارتباط بین جمله‌ها منطقی باشد

ثابت کردن رنگ الفاظ و ارزش جمله‌ها

وقتی موضوعی نوشته‌شد و هر کلمه و جمله جای خود را گرفت ، ارتباط الفاظ و معانی نسبت بهم مشخص میگردد و در نتیجه ، رنگ و ارزش هر لفظ و هر مطلب ثابت و معین میشود ، یعنی معلوم میشود که هر لفظ چه ماری از معنی بر دوش دارد و چگونه بر لفظ دیگر تکیه کرده است و هر جمله تکیه گاه چه جمله‌ای است و خود بر چه عبارتی متکی است ؛ چنانکه رنگها و صوتها نسبت بهم تشبیه میشود ، مثلاً ، رنگ سفید در حاشیه قرمز آبی نظر میرسد و این دورنگ نسبت بهم تعادل و ارزش معینی پیدا میکنند ، آنگاه برای نگار کردن رنگهای دیگر در چنین صحنه‌ای ، نسبت خاصی بین الوان ایجاد میگردد

در سخن نیز محلی که کلمات و جمله‌ها داده میشوند ، ارزش و امکان معنی آنها مشخص میسازد بطوریکه با تغییر کلمه یا جمله یا رابطه آنها ، سیاق و قدرت سخن تغییر میپذیرد ، پس ، سخنور نباید در طول نوشته ، منظور خود را از معنی کلمات و تامل و تأمل جمله‌ها تغییر دهد .

قسمت چهارم

سیاق سخن

اگر از مجموعه جمله‌های موضوع ، معنایی پدید آید که بر معنی هر جمله حکومت داشته باشد ، این معنی را ظهور ساقی نامند و از هر ظهوری قویتر و آشکارتر است .

طرح جمله‌بندی و چگونگی کلمات در بیان معصود و مراد تأثیری

عمیق دارد ، از حاصل و مجموعه آنها موضوع ، رحسته و شکفته میشود ، و از میان آنه کلمات ، فقط یک چهره مشخص نمودار می گردد و آن سیاق سخن است

مثلا، سیاق سخن در اثر يك نویسنده اجتماعی اینست که اساندر فرزند محیط و شرایط میداند که کم و بیش از مادر خود سهمی بلوت برده است چنین نویسنده ای هر چند بد کاری و بد بهادی کسی را بیان نماید، هر گز او را محکوم نمیکند بلکه با آزمایشگاه فکر در میآورد، قصهای روحی و بدنی ویرانشار میدهند و میگویند که چگونه محیط ، روح و بدن او را رنجور کرده است و چگونه باید محیط را قابل زیست کرد تا فرزندانی پاکساز و نیرومند پرورد رنگ کینه را از دل میزداید و مبهماند که بدکاران رنجورانند و باید بدرمانشان کوشید نه بجسگشان پرداخت

اما، نویسنده دیگر بدکاران را محکوم میکند و بدست هر که میسپارد اساندر اداری اراده مطلق میداند و می پندارد که هر کس میتواند در محیط حکومت کند و تسلیم هیچ کردار ناشایسته ای شود نویسنده دیگر هر جنبش و واکنشی را در اثر حدیة حسی می انگارد و این معنی بر سراسر گفتارش سایه می افکند ، نازی ، رنگ اصلی فکر ، در گمبار هر سخنور خوبی مشهود می گردد

سیاق را در طبیعت چگونه می بینیم ؟

طبیعت در هر سرزمین و در هر موجود حلوه دیگر دارد مثلا، در منطقه حشک کوهستانی، در بر کوههای سلسرو بلند ، سکوتی پر وقار در دل کوهسار پیچیده است هر آهنگی در دامنه های آن در هم میشکند و افغان و

خیران در دره ها سرگردان و پراکنده میشود.

در منطقه جنگلی، شکوه پر وحشت و پیچیده طبیعت آشکار است. درحای دیگر، پیوسته رودی کف آلود و پر طغیان میخروشد، و آبجائکه دریاچه می یزد، مره و خروشش نرم و آرام میشود. یکجا دیوار حردگان است و یکجا قرارگاه درندگان سرزمینی در زیر آسمان صاف و بی پایان، مسح وحی و الهام است و انسانرا بتوحید رهبری میکنند، سرزمینی مظهر وعب انگیزی و ابهام طبیعت است و فکر ارباب انواع را دردل میثابت، ماری، طبیعت که در همه جا يك مفهوم و يك حقیقت دارد، در هر منطقه و اقلیم دارای سیاقی است و فکری را قوت میبخشد.

یا مثلاً، همه صورتها را حیث اجزاء ترکیب مساوی است، اما بر حسب تناسب و طرز قرار گرفتن اجزاء صورت، از هر قیافه‌ای اثری در دل مینشاند و احساسی نفس میندند که سیاق آن قیافه است. از قیافه‌ای عطوفت و محبت احساس میشود و از قیافه‌ای بیرحمی و خشونت بر میآید. چهره‌ای دیری و بی پروائی را مینمایاند و چهره‌ای ترس و ترور را نشان میدهد. این تنوع و شکفتن، گیری قیافه‌ها، مولود تناسب اجزاء صورتهاست.

ما گفته‌ام که هر کس در برابر هر حیران چنان به خود مخصوص متأثر میشود - هیچوقت دیدن يك گل یا شنیدن يك نغمه، یا برخورد يك حادثه و معنی، در دوبر يك تأثیر کاملاً متساوی ندارد.

عمق ادراک و احساس هر کس با دیگری متفاوت است و فقط در سطح مخصوصی از معانی همه مشترکند - ساقه دوبر سرها بهم تکیه داده، صحنه کنایی را مطالعه میکنند یا منظره‌ای را میبینند، یا در موضوعی سخن میگویند - سرها بهم نزدیک است و با لغات مشترکی سخن میگویند اما

ادراك واحساسشان بسي از هم دور است . هر يك در عمق سیر میکنند و با چشمتی حیات و مظاهر آنرا میبیند . سخن هر کس نیز چون انعکاسی از نقش دید و تفکر اوست . رنگ مخصوصی دارد و با سخن دیگران متفاوت است . بوفن در خطابه‌ای که بمناسبت پذیرش خود در فرهنگستان ایراد کرده است این جمله معروف را گفته : «سك» عین شخص است . «سك» و سخن هر کس تا ب و آبی دارد که از همه وجود گوینده چشمه میگیرد و از مجموعه حیات او میتابد . پس هر که خواهد از دید و فکر دیگری تقلید کند گفتارش رنگ واقعیت و حوهر حیات نمیگیرد زیرا سرچشمه‌ای ندارد و در بکش مصنوعی و غیر اصلی است . کسی که چیزی را احساس نکرده باشد چگونه آنرا بیان میکند ؟

کسانی که نام استادان سخن یا نویسندگان زنده حیان شهره اند دل و مغزشان از آتش شوق و ادراك شعله میگرفته و ملهم میشوند است ، گوهر وجودشان صمیمانه در سخنانشان موج میزند و سبک مشخص و روشنی دارند اما ، کسانی که تقلید از بی این گرامایکن خاندان بشریت میروند گوهر انماظر طریف و معانی دلکش آن استادان را زیر چکش خشونت و بی سبکی شکسته ، سارار میآورند بر حرفی و بلاه سرانی نامطلق روشن و زلال تفاوت دارد

آثاری که در حیان توفیق یافته است و ما خواندن آن پیوسته حس گرم و حیات او ز شمد بویسد گاش احساس میشود بسیار کم است اغلب نوشته‌ها به يك بار خواندن هم می‌ارزد و هیچ چیر ما انسان نمیدهد ، حتی چیزی میگیرد اما ، آثار بلند و عمیق هر بار خواننده شود لطف و مفهوم عمیقتر و دلر باتری اعطاء

میکنند و همیشه مانند دریا پر موج و پر گوهر است و (آ را کرانه پیدایست).
 بیرونی که برای ساختن منظومه شمس بکار رفته است ، غیر از کوششی است
 که برای ساختن گردونه کبودکان مصرف میشود . لذا ، بعضی از آثار ،
 همبای خورشید فلک نورو گرمی و حیات افاضه میکند ، و بعضی دیگر ، مانند
 حبابهای آب از یک جنبش موج زمان نابود میشود .

پایان

بطور خلاصه ، اصولی را که گفتیم تکرار میکنیم
 هرگز نباید ساده نوشتن را فدای رنگین نوشتن کرد . نخست باید
 ساده و رسا نوشت هر چند جمله ها و اسلوب سخن بی نهایت و حشمت باشد هرگز
 نباید صحت را فدای جمال کرد . صحت و سلامت جمال طبیعی دارد .
 وقتی درست گفتن و ساده بویسی عادت شد ، فطرت احساس میشود که
 چگونه باید سایه جمال را نوشته تا نابد و ربك لطف و کمال آن رد . این
 کار در عمل انجام میگیرد .

باید نویسنده ، نوشته خود را با آنچه فکر کرده است مقایسه کند و
 اندازه بگیرد و هدیه غیر از صریح و روشن گفتن و صمیمانه گفتن نداشته باشد .
 ریرا صراحت و روشنی اصل است و باقی همه فرع . وقتی ذوق کمال
 گرفت سبک بوحود میآید . اگر تکرار کلمه ای درستی سبک و سلامت معنی
 را تأمین کند نباید بصواب این که زیبا نیست از آن چشم پوشید . بقول باسکال
 اگر کلمه ای خود را بر نویسنده تحمیل کند تکرار آن واجب است .

باید بیشتر خط زود و کمتر افزود . افکار و کلمات زائد را باید دور ریخت
 هر چند این کار بسی دشوار است و کمتر کسی میتواند نوشته و فکر خود را که

پاره‌ای از وجود اوست، بی‌ساخته و دلیر بدور اندازد • صرف نظر کردن از مطالب
حشو و زوائد از فراهم آوردن معانی لازم دشوار تر است • بوالو می‌گوید •
«یک شعر بی‌عیب بی‌ساخته دیوان شعر می‌آورد •»

می‌بیند و اثر خود را آسانتر می‌پیراید برای امتحان نوشته باید از خود پرسید
۱ - کلمات و مطالب از نظر خواننده ناشناخت نیست؟

۲ - هماهنگی و تناسب دارد؟

۳ - جمله‌ها آیه منطوره هستند و همه فروغ معنی را منعکس کرده است؟

۴ - آیا موضوع کامل است و آنچه را می‌خواهیم نشان میدهد؟

۵ - پیوند جمله‌ها چنان هست که خواننده آرام و راحت سر مریل

نتیجه در رسد؟

۶ - احصاء و صراحت و شمهت بواقیع و صحت در سخن

آشکار است؟

۷ - سرعت لازم مراعات شده است؟

۸ - خواننده دامن زمان را لهس میکند و استواری مکان را

احساس می‌نماید؟ - بمطهره‌ای که در برابر چشماش خلق شده توجه دارد؟ -

اشخاص بیدقت جاب شده‌اند؟

۹ - خواننده را حسته نکرده‌ایم و باو مجال داده‌ایم که بی‌خستگی،

راه خود را به پیماید و حریره معنی را قطره قطره نوشد تا لذتش را ادراک

کند و با نشاط و بی‌رو راه سرد؟

۱۰ - اگر در وسط راه او را رها کنیم بی‌تابانه باقی مطالب را می‌جوید،

نام‌منم می‌شمارد و در پی حیات خود می‌رود؟

۱۱- هر چند موضوع بلند است اما خوب پرورانده شده و در دل
و جان خواننده با همان حد معطور منتقل شده است - و آیا نیکو فکر صعب
و فرعی را از فکر اساسی موضوع قویتر نشان نداده ایم ؟
پاسخ این پرسش ها میران ارزش نوشته را نمودار میکند.

نقطه گذاری

برای اینکه فکر و اراده نویسنده، ارجحیت تجزیه و تقطیع اجزاء
عبارات و گروه کلمات، و محل توقف، و قطع صدا هنگام قرائت، و لحن
نویسنده در عبارات خطابی و اشائی یعنی ساری خط با آهنگ لفظ آشکار گردد،
و چگونگی اجتماع کلمات از نظر دستور زبان معلوم شود، در اغلب زبانهای
بسیکانه علامتی نگار میرود. نگار بردن این علامت ها نقطه گذاری
نام دارد

در زبان ما، برورگار گذشته، غالباً جمله ها را بطوری فصیح و رسا
ترکیب میکرده اند که از آن، خطاب یا پرسش یا حیرت یا نقل قول یا
پایین یافتن جمله های تام بخوبی معلوم میشده است بی آنکه برای این
منظور علامتی نگار برده باشد ولی اکنون دیری است که علت تغییر سبک
نویسنده و با بجهت دیگر، استعمال این علامت در نوشته های واری نیز
معمول شده است، اما چون منای قابولی و منبوطی برای آن ندارند،
هر کس آنرا نادوق خود بطریقی نگار برد، و بعضی بی عنایت باین نکته
که طرز جمله بندی فارسی در بسیاری از موارد با جمله بندی زبانهای دیگر
متفاوتست نقطه گذاری میکنند و بهرحال ضرورت استعمال این علامت را
نمی توان انکار کرد و امید میرود با توجه و تدکرنویسندگان، وضع منطقی و

ثابتی در این موضوع پدید آید

اینکه ، در این مختصر عین قواعد نقطه گذاری را در بابهای اروپائی

چندانکه باریان ما قابل تعلیق است یاد میکنیم

علامت مذکور بدو دسته تقسیم میشود

الف- علامتهائی که در پایان عبارت گذاشته میشود و تمام شدن مطلب

را بیان میکند و آن عبارتست از: نقطه، علامت پرسش (نقطه استفهام)،

علامت تعجب، نقطه تعلیق

ب- علامتهائی که عبارات را تقسیم میکند و آن عبارتست از ویرگول

یا ممیز، نقطه - ویرگول یا ممیز منقوطه، دو نقطه

چند علامت دیگر بر مکتب علامت شق ب میباشد و آن گیومه یا

علامت نقل قول، تیره یا خط کوتاه، و پراکنش یا هلالین است

الف- علامتهائی که پایان جمله را نشان میدهد

۱- نقطه

در پایان عباراتی که معنی تام دارد نقطه میگذارند معنی تمام ،

ممکن است در طی يك جمله، یا چند جمله، یا يك کلمه بیان شود درنگی

که هنگام قرائت نمودار نقطه است از توقیفی که برای سایر علامت مذکور

لازم است درازتر میباشد

مثال برای يك جمله کارها بصبر بر آید (۱)

برای چند جمله: یاد دارم که شبی در کردانی همیشه رفته بودیم و

سحر در کنار بیشه ای حبه ، شوریده ای که در آن سفر همراه ما بود نعره ای

(۱) گلستان سعدی

بر آورد و راه بیان گرفت و يك هس آرام بیافت . چون روز شد گفتش
این چه حالت بود؟ گفت: «بلبلان را دیدم که بالش در آمده و دند از درخت
و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از پشه، اندیشه کردم که ه مروت
باشد همه در تسبیح و من مغلت خفته» (۱)

مثال برای يك کلمه : آری (وقتی که در پاسخ جمله مثبتی گفته شود)

۴ - علاات پرسش (نقطه استفهام)

در پایان جمله ای حکم معنی پرسش را بیان کند گذاشته میشود.

مثل که حامی روی؟

۴ - علاات تعجب

نقطه تعجب ، در پایان کلمه و جمله ای که معنی تعجب ، شادی ، اندوه ،
تکریم حیرت ، وحشت و . را بیان کند یا تعسین ، تنبیه ، ندا ، تحذیر ،
افسوس خطاب و و بطور کلی یکی از اصوات (۲) را برساند یا کلماتی که برای
بیان چنین معانی بکار رود ، گذاشته میشود

مثال سخن چه عطیه گر ابهالی است ، جاوید باد کشور ما ایران !

اصوات مشهور در فارسی از این قرار است

برای تعسین جاوید ، فری ، حنك ، آفرین ، زه ، خوشه وه ،

شادا ، ه ، مرحبا ، احسن

برای ندا ای ، آبا و الف ندا

(۱) - گلستان سعدی (۲) - اصوات کلماتی است که هیچانهای درونی انسان
را که از عکس العمل فکر یا عملی ناشی میشود بیان نماید گاهی نور برای خطاب بکار
میرود . این کلمات بر حسب همت و ضعف هیچانها و اداده خطابیی تغییر میکنند
گاهی کلمات واقعی مثل صفت ، صبر ، فعل ، نهاد گاهی گروه کلمات حتوان اصوات
استعمال میشود

برای آنگهی و تحذیر : زنهار ، هان ، هین ، الا ، همتی
برای تعجب و حیرت : شکمتا ، وه . عجا ، لوحش اله . تعالی اله .
برای افسوس و دریغ : مسوس ، دریم ، تهو ، حیف ، داد ، بیداد

همان ، امان ، بدا ، وای ، های

نقطه تعجب همیشه پس از معنای تعجب و کلماتی که اندوه و شادی و خصلت و ... را برساند گذاشته میشود ، حتی قبل از اینکه جمله تمام شده باشد .

مثل بدا ، ما هنوز بر رفتن در راه ترقی شروع نکرده ایم ! -
 وه که همان چهره ریاست (ماگرا - همه مسموم - بعنوان یکی از اصوات استعمال شود در زبان اروپائی ، علامت تعجب پس از اسم یا جرمی از عبرت که آن مربوط است گذاشته میشود ، مثل ا دوستان من)

۴- نقطه تعجب

نقطه‌های تعجب در مورد اصطلاحات ، مناهیم صحنی ، مطالب ناتمام
 بکار میرود

مثل آچاره بدهید

سبحان مولوی ، از حيث نامدی فکر سوع مطالب ، صراحت ،
 بی و بی نظیر است

هم کوینده اصحاب اسمس یادم نیست

ب - علامتهائی که عبارت را تقسیم میکند

در کمال یا کم ، ... مورد استعمال بسیار دارد و درنگ
 نه دهی را بین اجزاء است عبارت میرسد این علامت بکار میرود

- برای جدا کردن کلمات متشابه و مرتبط هاء در دو یا چند اسم، صفت مصدر، فعل، فاعل، مفعول .

وقتی کلمات مشابه با این علامت از هم جدا میشود که به وسیله حروف اضافه و حروف ربط (و- یا - به) مربوط شده باشد ای خورشید درخشان، آسمان پر آئین، ستاره‌های روشن .

مثال برای دو یا چند صفت سیاه، سپید، زشت، ریبادر برابر قایقون یکساند

مثال برای دو یا چند مصدر دادن، زستن، مردن، خلاصه زندگی، مادی است

مثال برای دو یا چند فعل - گل خوانه میزند، میروید، عنجه می شود، میشکند، میبزمرد، میمیرد

مثال برای دو یا چند فاعل گل‌های سرخ، گل‌های اطلسی، گل‌های مریم، عطر میپراکند

مثال برای دو یا چند مفعول - او، اسل، حیوان، گیاه، را دوست میدارد

- برای جدا کردن سلسله کلماتی که میتوان آنرا از جمله حذف کرد بی آنکه تمامیت جمله را از بین برد یک دوست، ودیعه آسمانی، کعبه گراسپانی است

- پس از کلماتی که مورد حطاب واقع میشود فرزدان من، مردن برت به اردیگی بمدلت

- برای جدا کردن جمله ناقصی که قبل از جمله اصلی درآید. ما کوششی مردانه، نامردمی را باید نابود کرد

- برای جدا کردن جمله معترضه در مدت زندگی، چه زمان کوتاهی، باید بابتی مردانه حنکید.

- برای جدا کردن جمله‌هایی که بی حرف ربط یا حرف اضافه، بیایی قرار گیرد: زندگی زیباست، شیرین است، گرامی است

اما اگر بین جمله‌ها و او ربط باشد آ بهار ای هیچ علامت بیایی می‌نویسد (بنظر اینجاست این قاعده را در فارسی نمی‌توان رعایت کرد)

- پس از کلماتی که مفسر کلمه‌ای است که بلافاصله قبل از آن است: مادر، شاه ایران، مردی جنگجو بود.

- پس از کلماتی که برای توصیف کلمه‌ای متصل شود خواه صفت باشد خواه جمله. اگر چنین کلمه‌ای صفت را برساند بی هیچ علامتی نوشته می‌شود اما اگر حالت را بیان کند، وسیله‌میز جدا می‌شود طفل را محور خفت. طفل را بجور، حمت

۴ - همبند منقوط، یا نقطه - ویرگول

در مکی که نمودار این علامت است از مکتب برای قطعه کمتر و از سکوت برای همبند (ویرگول) بیشتر است این علامت برای جدا کردن جمله‌های طولانی و مشابه، و برای جدا کردن قسمتهایی از جمله که وسیله‌میز (ویرگول) تقسیم گردیده است مکار می‌رود.

مثال برای قسمت اول کسی که کار می‌کند در روی خود را بدست می‌آورد، کسی که تنه‌اش از روزی خود می‌درد. جمله‌هایی که با این مشابه ارهم جدا می‌شود معنی تام دارد و از نظر دستور زبان یکی مکمل دیگری نیست، بلکه همه جمله‌ها یک فکر اساسی و کلی مرتبط است، بین آنها پیوند معنوی نزدیک وجود دارد و مجموعاً یک فکر کلی را تشکیل می‌دهد، مثل اینکه این

علامت ، بجای (و حال اینکه) گذاشته میشود.

مثال برای قسمت دوم ، همه موجودات جهان از وجود خداوند سر چشمه میگردد ، همه چیز ، حتی انسان ، مافوق انسان است ، خداوند همه چیز است ، من او را می بینم و احساس میکنم ، من کردگار جهان را به یگانگی ادراک میکنم ، چه او را دوست دارم ، زیرا همیشه او را شناختم و ادراک کرده ام ، زیرا بر تو پروردگار بزرگ بهستی که در وجود ناچیز من است در من معکس است . (۱)

بطوری که در جمله های بالا دیده میشود ، جمله اول (همه موجودات همان) ، يك جمله تمام است اما ، با جمله های بعد پیوند مستقیم دارد و يك مطلب کلی را تشکیل میدهد . در جمله هایی که بعد از جمله اول آمده است (همه چیز ، حتی انسان ، . . .) ، طبق قواعدی که گفته شد قسمتهای مختلف جمله ، بوسیله ممیز (ویرگول) جدا گردیده است اما اگر در آخر جمله (من او را می بینم و احساس میکنم) بجز علامت ویرگول گذاشته شده بود ، معلوم نمیشد که مقدمه و نتیجه يك مطلب تمام شده و نویسنده وارد مطلب دیگر گردیده است که با مطلب قبل ارتباط خیلی نزدیک دارد ، بدون علامت ممیز متعوضاً همه جمله ها از حیث ارزش منطقی و دستوری در عرض هم قرار میگرفت

۴ - دو نقطه

دو نقطه برای جدا کردن قسمتی از عبارت جمله که هتنی را شرح و بیان کند بکار میرود

مثل ، هیچکس نمیتواند بگوید من کاملاً بدبختم .. و برای جدا کردن جمله ای که بعنوان توضیح جمله های قبل ، يك

(۱) - الاستعاره در زبان

حکم کلی بساوردیاعلت و نتیجه آن را بگوید، مثال . مردم نادان هر چه میجوایند بگویند : داش ارزش خود را از دست بدهد .

- برای اعداد ، مثل

حاصل عمرم ، سه سخن بیست ، خام بدم ، پخته شدم ، سوختم

۴- گیومه یا علامت نقل قول

در ابتدا و اتهای هر مسی که از زبان دیگری نقل میشود، و گاهی در در آغاز سطر که ناین متن به شروع میشود گذاشته میشود و زمانی برای جلدقت خواننده بعضی کلمات و مطالب بکار میرود

مثال - در مشهد، میرزا مهدیخان از مادر پرسید بر سر در مسجد گوهر

شاد چه سویسند؟

مادر پاسخ داد «یدالله فوق ایدیبم»

۵- تیره یا خط کوناه

وقتی که در طی گفتار، متکلم تغییر کند بجای (او گفت- خوانداد)

تیره میگذارند - ناوگت این چیست؟

- هیچ

- چطور هیچ؟

- حیرت مییست

در شر امروز، این علامت عالما بجای و بر گول و پراثر برای حد

کردن جمله معترضه بکار میرود

۶- پراختز یا هلالین

این علامت برای جدا کردن کلماتی که معمولاً عبارت را قطع میکند و از نظر معنی و مفهوم مطلب ضروری نیست و فقط برای یک تذکره فرعی گفته میشود بکار میرود

وبای نادانی (نالچار باید آره، ماهه-ین وصف حواید) مردم را کشتار میکند

